



سال اول، ماهنامه، شماره هشتم، اول بهمن ماه ۱۳۹۰  
قیمت: رایگان

تمام آن چیزهایی که  
می‌خواستی درباره نشر  
چشمه بدانی

گفت وگویی سینا حشمدار با  
بهرنگ گیائیان

حاشیه‌ای بر احوالات ترانه سرایی  
در قرن بیست و یکم (۲)

تاریخچه اجرای شعر قسمت اول

داستان‌هایی از: علیرضا محمودی  
ایرانمهر، بهمن جمالی

ترجمه اشعاری از  
فردریش نیچه،  
راجروا ترز، باخمن و  
ده‌ها مطلب خواندنی  
دیگر...



[www.cheshmeh..ir](http://www.cheshmeh..ir)



سال اول، ماهنامه، شماره هشتم، اول بهمن ماه ۱۳۹۰

[www.Adabiatema.com](http://www.Adabiatema.com)

سردبیر: سینا حشمدار

تحریریه: آرش معدنی‌پور-داوود آتش‌بیک-ملیحه بهارلو

همکاران این شماره: علیرضا محمودی ایرانمهر، بهرنگ کیائیان، فریبرز نریمانی، محمد حسینی‌مقدم، علی جباریان، سید مهدی موسوی، فاطمه اختصاری، بهمن جمالی.

عکس طرح جلد: حمید جانی‌پور



## سخن سردبیر

سینا حشمدار

درها برای چه بسته می‌شوند؟



یکی از متاثرکننده‌تری اخبار این ماه، خبر تعطیلی پشت سر هم کتاب‌فروشی‌های کریم‌خان بود و ناراحت‌کننده‌تر از آن صحبت‌های اهالی ادبیات بود که در نهایت ناامیدی تنها نظاره‌گر ویران شدن هر چه بیشتر پیکره ادبیات بودند و هیچ کاری از دستشان برنمی‌آمد. اگر کتاب‌فروشی با آن مشخصات، که هم قدیمی و شناخته شده است، هم مشتری ثابت خود را دارد و هم در محدوده‌ای قرار گرفته که کتاب‌فروشی‌های شناخته شده دیگری هم در اطرافش هستند تعطیل می‌شود و کار نمی‌کند دیگر باید‌های‌های به حال کتاب‌فروشی‌های یک وجبی و محله‌ای گریه کرد. باید بهشان حق داد که مغازه‌شان را پر از لوازم‌التحریر لوکس درجه یک تا ده بکنند و اگر خیلی خواستند خودشان را اهل فرهنگ نشان بدهند یک قفسه کتاب بگذارند که در آن رازهای همسرداری و موفقیت در اداره و بابای پولدار را ترویج بدهد.

وقتی یک کتاب‌فروشی مثل نشر نی یا آبی یا باقی تعطیل می‌شود، اصلاً کلاً وقتی یک مرکز فرهنگی تعطیل می‌شد باید خیلی خیلی بیشتر از قبل نگران آینده بود. از این به بعد چند نفر از زیر پل کریم‌خان رد می‌شوند و چشم‌شان اتفاقی به کتابی نمی‌افتد و هوس نمی‌کنند بروند داخل مغازه؟ چند نفر وقتی زیر پل قرار دارند و منتظر مانده‌اند چشم‌شان جای چرخ خوردن روی اسم کتاب‌ها و نویسنده‌هایشان باید سیخ کباب و باجه عابر بانک و هزار کوفت و زهرمار دیگر ببینند؟ چند نفر از آنجا می‌گذرند و به بهانه خرید خودکار داخل مغازه نمی‌شوند و هوس نمی‌کنند کتاب بخرند؟ همان صناری که تا قبل این بالای کتاب از جیب عابران خارج می‌شد و دوزار روی فروش کتاب‌ها می‌برد حالا باید دوباره توی کافی‌شاپ‌ها خرج قهوه و هات‌چاکلت غلیظ بشود. چه حجم از کتاب‌هایی که تا قبل توی این مغازه‌ها فروش می‌رفته باید بعد از این توی انباری نشرها خاک بخورد؟ چقدر تیراژها پایین می‌آید؟ سرانه مطالعه چی؟ می‌تواند از این پایین‌تر هم بیاید؟ حرصم از این جاهاست. ناراحتیم به خاطر چیزهایی شبیه به این است و گرنه من و امثال من زیر سنگ هم شده کتابمان را پیدا می‌کنیم و می‌خوانیم.

کتاب‌فروشی که داشتیم، محفلی بود که دور هم جمع بشویم، جایی بود که هر کتابی چاپش تمام شده بود را آنجا پیدا می‌کردیم. حالا کریم‌خان مانده و چند کتاب‌فروشی باقی مانده‌اش و ما هر روز بیشتر از قبل نگران می‌شویم. نگران می‌شویم که همین چند نفری که هنوز باقی مانده‌اند و ناامیدانه دارند کار می‌کنند هم خسته شوند و یا اصلاً نتوانند کار کنند و ول کنند و بروند دنبال زندگی‌شان. نگران این وضعیت هستیم و روزی را می‌بینیم که حتا خودمان هم کتاب خودمان را نمی‌خوانیم. روزی را می‌بینیم که بعد از کتاب‌فروشی‌ها نوبت نشرها می‌رسد. و ما همچنان نگران می‌شویم و تنها نگران می‌شویم و روزهای بد و بدتر آینده را می‌بینیم و آه می‌کشیم.

توی تمام مدتی که داشتم اخبار این روزها و خبر این تعطیلی‌ها را می‌خواندم و این مطلب را می‌نوشتیم حتا برای یک لحظه چهره خندان وزیر محترم ارشاد از جلوی چشمم کنار نمی‌رفت. حتا نمی‌توانستم برای یک ثانیه هیكل چهارشانه و جدی و مصمم آقای دري را فراموش کنم و به شعارهای امیدوار کننده‌اش فکر نکنم. خبرهای خوبی که هر روز تو رادیو و تلویزیون و مطبوعات می‌دادند. زمانی که وظیفه‌شان را به عنوان متنی توی سرمان می‌کوبیدند و آخرش هم انجامش نمی‌دادند. وقتی که هر اتفاقی که توی این حوزه می‌افتاد به آنها بی‌ارتباط بود و دنیای آنهایی که مسئول بودند فرسنگ‌ها با دنیای آنهایی اهالی فرهنگ بودند فاصله داشت. آقای وزیر، جناب آقای وزیر محترم ارشاد، فقط می‌خواستم بگویم که یکی اینجا هست که دارد روز و شب به تو فکر می‌کند و هر بار خبری می‌شنود یاد تو می‌افتد.

گفت‌و‌گو:



گپی با بهرنگ کیائیان

سینا حشمدار

نشر چشمه با توجه به موقعیت خاصی که در این چند ساله در ادبیات داستانی ما پیدا کرده شدیداً در کانون توجهات و گاهی انتقادات قرار گرفته است. از جوایز ادبی تا سیستم گزینش کتاب و بحث باندبازی و ارشاد و خیلی مطالب دیگر که پیش از این پیرامون این نشر را گرفته بود. برای گفت‌و‌گوی این شماره به سراغ بهرنگ کیائیان، پسر حسن کیائیان بزرگ، مسئول نشر رفتیم و با هم به گپی دوستانه نشستیم.

از نشر چشمه که حرف می‌زنیم از چه حرف می‌زنیم

نشر چشمه

بهرنگ‌جان ممنون که وقتت رو به ما دادی. می‌خوام صحبت رو از این‌جا شروع کنیم که آغاز فعالیت نشر چشمه از کی بود و چه‌طوری به این‌جا رسید و فعالیت‌هاش گسترده شد؟

- نشر چشمه در واقع از کتاب‌فروشی‌ش شروع شد. سال ۶۳ پدرم توی کریم‌خان تونست با مشکلاتی که اون زمان وجود داشت، مغازه‌ی کوچیکی بگیره و همین مغازه تا سال ۸۱ - ۸۰ هم موند. از سال ۶۴ بود که پدرم شروع به چاپ کتاب کرد. در مجموع فکر می‌کنم سالی چند کتاب چاپ می‌شد که گاهی به ده‌تا چاپ اول هم می‌رسید. این روند با وجود وضعیت مالی شکننده و اوضاع نه‌چندان خوب نشر ادامه داشت تا اواسط دهه‌ی هفتاد، که تعداد کتاب‌های چاپ‌شده روند صعودی پیدا کردند.

منظورت از سال ۷۶ به بعد؟

- نه صرفاً سال ۷۶. از همون دوره‌ها بود که فعالیت‌های ما گسترده‌تر شد. خیلی عوامل تأثیرگذار بودند. مغازه جا افتاده بود، نشر شناخته‌شده‌تر شده بود و یک‌سری آدم‌هایی که ما واقعاً هنوز هم خوشحالیم که باهاشون کار کردیم، اومدن سراغ نشرچشمه؛ مثل آقای دولت‌آبادی، مثل آقای مشیری و قبل‌تر از این‌ها آقای درویشیان. همین‌ها باعث رونق نشر شد و تا امروز هم ادامه پیدا کرد و تونستیم به طور میانگین روندی صعودی تو انتشار کتاب‌ها داشته باشیم. فکر می‌کنم از سال ۷۸ بود که برادرم روزبه وارد کار نشر شد، الان هم مدیر فروش نشرچشمه است. سال ۸۱ - ۸۰ بود که برادر بزرگ‌ترم کاوه اومد و مدیریت کتاب‌فروشی رو به عهده گرفت. همون موقع‌ها بود که مغازه رو عوض کردیم و همین جای فعلی رو، که بزرگ‌تر هم بود، گرفتیم. اون‌جا تبدیل به یه فروشگاه کتاب و محصولات فرهنگی شد و فکر می‌کنم تو اون زمان بزرگ‌تر و مدرن‌تر از باقی کتاب‌فروشی‌ها بود.

### خودت از چه سالی وارد کار شدی؟

- منم از سال ۸۵ که درس تموم شد اومدم تو بخش انتشارات.

### چه رشته‌ای خوندی؟

- من لیسانسم مهندسی عمران و فوق‌لیسانسم مدیریت اجرایی.

### از همون سال‌های اول هم نشرچشمه زوم اصلیش رو ادبیات ایران بود یا ترجمه هم کار می‌کرد؟

- نشرچشمه کارش رو با ادبیات ترجمه شروع کرد. اجازه بدید قبل از شروع بحث یه چیزی رو بگم؛ ذهنیت خانواده‌ی کیانیان، اگه بخوایم دسته‌بندی کنیم، به ادبیات تمایل بیشتری داره، ولی ادبیات، چه ایرانی و چه خارجی، در مجموع یک‌چهارم کل کتاب‌های نشرچشمه هم نمی‌شه و تو حوزه‌های دیگه هم خیلی فعالیم. این تصور واسه خیلی‌ها هست که ما داریم فقط کتاب‌های داستان و شعر کار می‌کنیم، یا فقط داریم داستان ایرانی درمی‌آریم که اصلاً این‌طور نیست.

همون‌طور که می‌دونیم نشرچشمه جزء ناشرهای حرفه‌ای به‌شمار می‌آد و یکی از خصوصیات این حرفه‌ای بودن، برمی‌گرده به تقسیم مسئولیت تو حوزه‌های مختلف. مثلاً قسمت داستان ایرانی تا اون‌جا که می‌دونم زیر نظر مهدی یزدانی خرم اداره می‌شه یا قسمت شعر زیر نظر گروس عبدالملکیان. باقی حوزه‌های فعالیت نشرچشمه هم به این صورته دیگه؟

- ببینید تو قسمت‌هایی مثل داستان ایرانی و شعر و تا حدودی داستان خارجی که فعالیت ما زیاده، سعی می‌کنیم به صورت گروهی عمل کنیم. مسئول قسمت داستان ایرانی مهدی یزدانی خرم است، اما این‌جوری نیست که تنهایی تو این بخش کار کنه. مسئول قسمت داستان خارجی هم سمیه نوروزی‌ست، شعر خارجی آقای احمد پوری، فلسفه و نظریه‌ی ادبی آقای احمدی آریان، بخش تئاتر و نمایش‌نامه به‌رنگ رجبی، بخش سینما محسن آرم، بخش کودک و نوجوان خانم فرمهر منجری، البته تو بخش کودک هم کار به شکل تیمی اداره می‌شه و یک‌نفره نیست. بخشی داریم به اسم متن‌های پیشینه‌ی داستانی که زیر نظر استاد ایرج افشار و آقای مهران افشاری‌ست. کتاب‌های اندیشه‌ی امروز ایران هم زیر نظر آقای حق‌دار. همون‌طور هم که گفتید گروس عبدالملکیان زحمت بخش شعر رو می‌کشه. اگه بخشی رو یادم نرفته باشه همین‌ها هستن.

مثلاً این سری کتاب سیاه که جدیداً داره منتشر می‌شه زیرمجموعه‌ی چه بخشی به حساب می‌آد؟

- تو قسمت داستان خارجی قرار می‌گیری و زیر نظر خانم سمیه نوروزی‌ست. مثلاً داستان ایرانی ما خودش به چند بخش تقسیم می‌شه. کارهایی مثل کتاب‌های آقای دولت‌آبادی و آقای درویشیان زیر نظر مهدی یزدانی‌خرم قرار نمی‌گیره، اما کتاب‌های جهان تازه‌ی داستان و کتاب‌های قفسه‌ی آبی مستقیم زیر نظر ایشون هستن، یا متن‌های پیشینه‌ی داستانی که زیرمجموعه‌ی داستان‌های فارسی هست، ولی زیر نظر استاد ایرج افشار و آقای مهران افشاری اداره می‌شه. تو داستان خارجی هم به همین صورت تصمیم داریم چهار بخش داشته باشیم. برای هر بخش هم اسمی انتخاب کردیم: جهان نو، جهان کلاسیک، جهان سیاه که ادبیات پلیسی‌ست و جهان خیال که ادبیات علمی-تخیلی و هنوز چیزی ازش چاپ نشده.

### **تو روند نشر یک کتاب اولین مرحله بررسی کتاب توسط ناشره. تو قسمت ادبیات داستانی ایران با حجم زیاد کتاب‌هایی که به نشر می‌رسه این بررسی‌ها به چه صورتی انجام می‌گیره؟**



- دو سه روش برای گرفتن کتاب وجود داره. وقتی یه نشری تازه شروع به کار کرده مجبوره بره دنبال کتاب. حالا باز این خودش یه سری شأن و منزلت و یه سری اصولی می‌طلبه که آدم از همون ابتدا سنگ بنا رو کج نذاره. یک سری هم هستن که هر کاری رو می‌گیرن و با هزینه‌ی شخصی نویسنده چاپ می‌کنن که به‌نظر من این کار پاشنه‌آشیل یه نشر می‌شه. خود ما به صورت جدی و این که بخوایم مسئولی واسه این قسمت داشته باشیم، کارمون رو از سال ۸۱ شروع کردیم و تا قبل از اون تعداد کتاب‌های داستان فارسی‌مون زیاد نبود. برای مثال کتاب نیمه‌ی غایب حسین سناپور دهمین کتاب داستان ایرانی‌بی بود که چاپ کردیم. اون دوره ورودی کتاب‌های ما خیلی کم بود و رفته‌رفته سیر صعودی به خودش گرفت و به جایی رسید که تو همین سال ۸۹، تا حالا بیشتر از ۵۵۰ کتاب، فقط تو حوزه‌ی ادبیات داستانی ایرانی، واسه بررسی به نشر فرستاده شده. حالا ما این کتاب‌ها رو به دبیران مجموعه‌هامون می‌دیم و به فراخور کار و زمانی که دارن، تو مدتی مشخص که سعی می‌کنیم بیشتر از یک ماه و نیم نباشه، پاسخ می‌دیم که آیا می‌تونیم کار رو چاپ کنیم یا نه. گاهی اوقات هم هست که ما دوست داریم با بعضی نویسنده‌ها و مترجم‌های خاص کار کنیم. اون موقع دیگه وظیفه‌ی ماست که به‌شون زنگ بزنیم و درخواست همکاری کنیم. با این کارمون سعی می‌کنیم به‌شون احترام هم بذاریم و خیلی از اهالی قلم احترام گذاشتن رو تو این می‌دونن که ناشر سراغ‌شون بره و ازشون درخواست همکاری بکنه. ما هم این کار رو می‌کنیم و فکر می‌کنیم این کار نه‌تنها چیزی از نشرچشمه کم نمی‌کنه، بلکه به‌نظرم منزلت و جایگاهش رو بالاتر هم می‌بره. تعدادی از دوستان هم هستن که به ما لطف دارن و چه تو تهران و چه تو شهرستان‌ها، کارهای خوبی رو که می‌بینند به ما پیشنهاد می‌دن و ما اون‌ها رو به دست بررسی‌هامون می‌دیم. به‌طور کلی هیچ کاری تو نشرچشمه بدون بررسی به ارشاد فرستاده نمی‌شه.

### **و این‌جا وضعیت نویسندگانی که اصلاً چهره‌های شناخته‌شده‌ای نیستن به چه صورت هستش؟**

- اجازه بده همین‌جا نکته‌ای رو بگم، ما دوست داریم ارتباطمون با نویسندگانه خوب باشه و علاقه‌مندیم با یه نویسنده به صورت موقت کار نکنیم. سر نویسندگانی اولی این صحبتیه که زیاد مطرح می‌شه. باید یه چیز رو روشن بکنم و نمی‌خوام شکل شعاری پیدا بکنه، اما تو وضعیت فعلی، یعنی این دو سه سال اخیر، درآوردن کتاب‌های نویسندگانی نه‌تنها به ضررمون نبود، بلکه از هر

نظر به نفع‌مون هم بود. هم از نظر اعتباری و بخش ادبی کارمون و هم تا حدودی از نظر اقتصادی. بنابراین دلیلی نداره بخوایم بین نویسنده‌های باتجربه‌تر و کاراولی‌ها توی بررسی فرقی بذاریم.

**یعنی با وجود این که نشر چشمه هم با نویسنده‌اولی‌ها قرارداد می‌بنده و هم با هزینه‌ی خودش کتاب‌هاشون رو چاپ می‌کنه و به‌شون درصد می‌ده، باز هم در مجموع این قضیه به نفع نشر تموم می‌شه؟**

- در مجموع بله. البته باید نکته‌ای رو هم بگم. توی نشر چشمه کتاب بدون قرارداد و صفر درصد اصلاً نداریم، به همین خاطر سوددهی معمولاً از کتاب‌هایی بوده که به تجدید چاپ رسیده‌ن.

**اون کتاب‌هایی که تو همون چاپ اول موندن باعث ضرر نشر نشد؟**

- همون‌طور که گفتم در مجموع نه. چون کتاب‌های پرفروش‌تر و کم‌فروش‌تر همپوشانی می‌کنند همدیگه رو. حتا کار یه نویسنده‌ی اسم‌ورسم‌دار هم امکان داره به تجدید چاپ نرسه و این اتفاق فقط مختص نویسنده‌اولی‌ها نیست. ما خیلی از این کارها رو درآوردیم و مطرح شدن و جایزه گرفتن. نمونه‌های بارزش کتاب‌های حافظ خیای، مهدی ربی، محمدحسین محمدی، پدرام رضایی‌زاده و... بودند. این‌ها کاراولی بودند و نمونه‌های دیگه‌ای هم هستن که کتاب‌های اول‌شون زیاد مطرح نبوده و ما کارهای بعدی‌شون رو چاپ کردیم، مثل پیمان اسماعیلی و خیلی‌های دیگه. سینا دادخواه کاراولی بود، سارا سالار کاراولی بود، کارهای اول امیرحسین یزدان‌بد، وحید پاک‌طینت و بهناز علی‌پور گسگری رو ما درآوردیم، و اسم‌های زیادی هست که من الان به خاطر نمی‌آد. منظورم اینه که در کل به نفع ماست وقت بذاریم و همه رو به یک چشم نگاه کنیم و توی بررسی‌ها فرقی بین کسی که پنج‌تا کار داشته با کسی که کار اولش هست نذاریم و با یک خط‌کش اندازه‌گیری کنیم. یک مثال براتون بزنم. قبل از تأیید شدن کتاب، ما اصلاً نه مهدی ربی رو دیده بودیم و نه حتا اسمش رو شنیده بودیم. همون‌طور که می‌دونید اون زمان اهواز زندگی می‌کرد. کارش رو برای بررسی پُست کرد. اونو بررسی کردیم و دیدم کار خوبیه و مهدی ربی می‌تونه نویسنده‌ی خیلی‌خیلی بهتری هم بشه. حتا اسم کتاب و چند مورد دیگه رو هم با مشورت خودش اصلاح کردیم و کتاب چاپ شد. بعدش هم که دیدیم اشتباه نکردیم. کار اولش که موفق شد هیچ، کار دومش خیلی هم بهتر بود.

**خیلی از کسانی که کار می‌فرستن و کارشون مورد قبول نشر قرار نمی‌گیره ناراحت می‌شن و فکر می‌کنم این قضیه خیلی عادی باشه، اما به‌خاطر این که یه‌ذره این بحث شفاف‌تر بشه می‌خواستم بدونم ملاک انتخاب چیه؟ یعنی کتاب‌هایی با یه فرمت نوشتاری خاص و فضاهای خاص، یا نمی‌دونم نمی‌شه اون‌قدرها هم صحبت جریان رو کرد، ولی کتاب‌هایی که تا یه حدودی یک‌سری معیارهای خاصی که موردنظر نشر هست رو داشته باشن، معمولاً انتخاب می‌شن یا چیز دیگه؟**

- اگه منظورت چاپ کتاب‌های پرفروشه که فکر نمی‌کنم این‌طور باشه. ما کتاب‌های متفاوت هم زیاد داشتیم. تنها ناشری هستیم که تا به‌حال دوبار جایزه‌ی واو رو بردیم که جایزه کتاب متفاوت هستش. می‌تونم اسم ببرم، دره‌ی پنهان، سی‌امین حکایت سینا، زن آینه، رُمادی، آوای نهنگ، حرفه‌ی من خواب دیدن است، کتاب هول، شب‌به‌خیر یوحنا، کاش به کوچه نمی‌رسیدم، نفس‌تنگ، ماهی که توت‌فرنگی‌ها سرخ می‌شوند و خیلی عنوان دیگه.

با این حجم وسیع کتاب‌هایی که واسه‌ی نشرچشمه فرستاده می‌شه، کار بررسی فقط توسط مهدی یزدانی خرم انجام می‌شه یا ایشون فقط وظیفه‌ی بررسی نهایی رو دارن؟

- در کل تمام کتاب‌هایی که تو این بخش چاپ می‌شن از زیر نظر مهدی می‌گذرن و رأی نهایی رو اون می‌ده، اما کار بررسی رو یک تیم انجام می‌ده.

**تو این تیم چه کسانی هستن؟**

- اجازه بدین نگم، چون این اعضا ثابت نیستن. اون‌ها کارها رو بررسی می‌کنن و وقتی کتابی تأیید اولیه رو گرفت، مهدی یزدانی خرم اونو می‌خونه.

**آخرش هم فکر می‌کنم رسیدیم به همون جریان ادبی. یعنی شما از جریان ادبی خاصی حمایت یا پشتیبانی نمی‌کنید؟**

- من فکر می‌کنم این رو باید از کتاب‌هایی که چاپ کردیم نتیجه بگیرید. مخصوصاً کتاب‌هایی که تو این دو سه سال داشتیم؛ و من فکر می‌کنم این‌طور نبوده.

**آخه این اتفاقیه که ما تو بعضی نشرهای دیگه هم شاهدش هستیم. مثلاً فلان نشر کتاب‌هایی با این فضاها و این مضامین رو اصلاً چاپ نمی‌کنه. این اتفاق تو نشرچشمه هم می‌افته؟**

- از جهتی می‌شه گفت آره، مثلاً ما کتاب عامه‌پسند چاپ نمی‌کنیم. ولی از جهتی باید بگم نه، این‌طور نیست. تمام این سال‌ها نهایت سعی مون رو کردیم تا کسی نتونه بگه داریم از سلیقه یا جریان خاصی حمایت می‌کنیم. این نکته رو هم نباید اصلاً فراموش کنیم که ما در حد توان مون داریم رفتار می‌کنیم و امکان اشتباه همیشه وجود داشته و داره. شاید الان شما بیاید بگید که درآوردن فلان کتاب اشتباه بوده و ما هم شاید قبول بکنیم، اما فکر می‌کنم کلیت کار قابل دفاع باشه و از بازخوردهایی که گرفتیم مطمئنم بقیه هم این‌طور فکر می‌کنند، چون اگر این‌طور نبود این صحبت‌ها درباره‌ی کتاب‌هامون نمی‌شد و به نسبت دیده نمی‌شدند. اما جدای این‌ها من فکر می‌کنم نشر نویسنده‌های ما، زبان‌شون و طرز تفکرشون داره تغییر می‌کنه. یعنی احتمالش خیلی کمه کتابی که دهه‌ی شصت درآمده و برای اون زمان شاهکار بوده، الان هم مثلش نوشته شه و چاپ بشه و همون‌طور ازش استقبال کنند. البته به صورت خیلی کلی دارم می‌گم، والا بعضی کارها همیشه شاهکار بودن و باز هم می‌مونن.

**این تغییر به نظرت از طرف مخاطب‌ها بوده یا نویسنده‌ها؟**

- هم مخاطب‌ها و هم نویسنده‌ها. نویسنده‌ای که کارش رو تو دهه‌ی شصت چاپ کرده اگه امروز بخواد با همون شکل و منوال کار کنه دیگه نباید انتظار داشته باشه حرفش و کتابش رو به شخص متولد دهه‌ی شصت یا اواخر دهه‌ی پنجاه بیسنده و ارتباط باهاش برقرار کنه. نویسنده‌های ما دیگه کم‌کم دارن دهه‌ی پنجاهی و دهه‌ی شصتی می‌شن و دیدشون به اجتماع اطرافشون عوض می‌شه. این عوض شدن مضمون مسلماً روی نثر و زبان هم تأثیر می‌ذاره.

## و ترجیح شما هم رو حمایت از این قشر از نویسندehاست؟

- ترجیح من نیست. ما به پویایی ادبیات اعتقاد داریم. خودمونو می سپریم دست نویسندehایی که دارن کار جدی می کنن و با اون ها پیش می ریم. شاید الان هم کتابی نوشته بشه که مربوط به ادبیات کارگری یا همون ادبیات چپی باشه که تو اون سال ها گفته می شد، ولی باید خیلی کار متفاوت و خارق العاده ای باشه که تو این دوره بشه درباره اش صحبت کرد و چاپش کرد. ما فقط می تونیم این ادعا رو بکنیم که فضایی درست کردیم تا به آرا و نظرات مختلف میدون بدیم خودشون رو نشون بدن و مطرح بشن.

من الان با نویسندehای جوون و کتاب اولی که در تماسم می بینم همه امیدشون به آینده ای ادبی و کارشون خلاصه شده تو این که بتونن یه کار با نشرچشمه یا یکی از ناشرهای مطرح دیگه ای که تو تهران فعالیت می کنن داشته باشن. چون مطمئن با این اتفاق کارشون دیده می شه و فضا برای پیشرفت دارن. این خواهناخواه مسئولیت یه نشر رو بالا می بره و نشرچشمه به عنوان یکی از فعال ترین ناشرهای بخش ادبیات داستانی ایران مسئولیتش از باقی بیشتر می شه. حالا این حساسیت تو بخش بررسی کتاب خیلی بالاتر می ره. یه جوونی که مثلاً تو شهرستانه و از فضای ادبیات دوره ولی کار خوبی داره و داستان هاش قابل دفاع هستن، می تونه تنها با فرستادن کارش، امید این رو داشته باشه که در کنار باقی کتاب ها مورد بررسی قرار بگیره؟

- من می تونم براتون مثال بزنم چندتا نویسندeh بودن که از شهرستان کارشون رو فرستادن و خیلی راحت مورد بررسی قرار گرفتن و چاپ شدن؛ بدون این که کوچک ترین آشنایی بی باهم داشته باشیم. حافظ خیایو یا مهدی ربی یا آرش آذرپناه. من این حرف رو قبول دارم که کار براشون سخت تره؛ نه فقط برای چاپ کتاب تو نشرچشمه، بلکه در کل برای مطرح کردن خودشون و کارهاشون تو فضای ادبی. من فکر می کنم فقط بحث ادبیات و کتاب هم نیست. ولی ما داریم حداقل این تلاش رو می کنیم که این نگاه رو از بین ببریم.

## کتاب رو حتماً باید حضوری بیارن یا می تونن پست هم بکنن؟

- نه، می تونن پست هم بکنن، ولی باید قبلش حتماً هماهنگی بکنن و از رسیدن کتاب مطمئن بشن.

## برای کتاب هایی که تو بررسی رد می شن توضیحی که داده نمی شه؟

- ببینید این بحثیه که وجود داشته و فکر می کنم همیشه به ضرر نشرچشمه تموم می شده. دلایل زیادی به جز علت های ادبی و فنی برای چاپ نکردن یک کتاب هست که واقعاً نمی تونیم برای بقیه توضیحشون بدیم. دوره ای می شه که بنا به دلایلی مجبوریم تعداد کتاب های کمتری رو برای چاپ بپذیریم. حالا به خاطر وضعیت مالی نشر، به خاطر وضعیت ارشاد و ممیزی کتاب یا خیلی چیزهای دیگه ای که یک انتشاراتی رو مجبور به این کار می کنه. تو این شرایط ما مجبوریم کف خواسته های خودمون رو بالاتر ببریم و سخت گیری رو بیشتر کنیم. یکی دیگه از معیارهامون مثلاً می تونه حجم یک کتاب باشه. مثلاً ما کتاب پنجاه صفحه ای نمی تونیم، یا نمی خوایم چاپ کنیم و جزء فاکتورها و معیارهامون نیست. چون تو عرضه و معرفی و رونمایش

مشکل داریم. از اون‌ور حجم بالا هم هست. یه مجموعه داستان سیصدصفحه‌ای یا چهارصدصفحه‌ای از نظر ما تو شرایط فعلی نمی‌تونه چاپ بشه.

### خب همین‌ها قابل توضیح نیستند؟

- نه، فکر نمی‌کنم بشه همه‌ی این‌ها رو با این حجم کتاب‌های ارسالی توضیح داد. مسئله‌ی دیگه‌ای هم هست، هر نویسنده‌ای با توجه به سطح معلومات و دانسته‌ها و خونده‌هاش کتابی رو می‌نویسه و قاعدتاً خیلی مطمئن هم پشت کتابش می‌ایسته — البته اگر این کار رو هم نکنه جای شک داره. همین موضوع، توضیح دادن و توجیه کردن رو خیلی سخت می‌کنه و فکر می‌کنم بیشتر باعث ایجاد سوءتفاهم می‌شه و نتیجه‌ی عکس می‌ده. خیلی کم هستن نویسنده‌هایی که جنبه‌ی پذیرش نظرات منفی — که گاهی اوقات می‌تونه تا حد خیلی زیادی ناامیدکننده هم باشن — رو داشته باشن.



خب حرفات کامل قبول، ولی الان ارشاد هم همین کار رو داره می‌کنه و بدون هیچ توضیحی به کتاب‌ها مجوز نمی‌ده یا لغو مجوزشون می‌کنه و همه‌ی ما از این موضوع ناراحتیم. یعنی اون‌ها هم می‌تونن همچین دلیلی رو واسه‌ی رفتارشون بیارن؟

- یه فرق خیلی خیلی اساسی بین کاری که داره تو نشرچشمه انجام می‌شه با ارشاد هست. اونم اینه که هر کسی که بخواد کتاب درباریه مجبوره از ارشاد عبور کنه، ولی همه مجبور نیستن کتابشون رو با نشرچشمه چاپ کنند. ما هم واسه‌ی خودمون یه سری ملاک‌هایی داریم که براساس اون‌ها انتخاب‌هامون رو انجام می‌دیم.

### به نظرت این ملاک‌ها واضح‌تر باشن بهتر نیست؟

- آخه این ملاک‌ها ثابت نیستن و خیلی مواقع بسته به شرایط تغییر می‌کنن. شاید ما یه روز تشخیص بدیم که رمان چهارصدصفحه‌ای خیلی بهتر از رمان صدصفحه‌ای دیده می‌شه. شاید یه روز تصمیم بگیریم کتاب‌هایی که فکر می‌کنیم مشکل ارشادی واسه‌شون پیش می‌آد رو اصلاً قبول نکنیم. البته خیلی موارد رو هم توضیح می‌دیم و این‌جوری نیست که همه رو یا کامل رد کنیم یا قبول کنیم. مسئله اینه که وقتی ضرورتی نداره نمی‌خوایم کسی رو از خودمون برنجونیم. یه کتابی که سطح خیلی پایینی داشته باشه واقعاً قابل توضیح نیست، چون نمی‌تونیم به نویسنده‌ای بگیم کارت خیلی ضعیفه و کلاً نویسندگی رو ول کن؛ اصلاً تو چنین جایگاهی نیستیم. ما ناشریم و برای چاپ کردن یا چاپ نکردن یک کتاب می‌تونیم نظر بدیم. اما تو خیلی موارد ما با نویسنده‌ها جلسه می‌ذاریم و صحبت می‌کنیم و برای مثال می‌خوایم که داستانی رو حذف کنن یا تغییر بدن که کتاب قابل چاپ بشه — چه از لحاظ فنی و چه از نظر ارشادی — و نویسنده رفته و اومده تا به نتیجه رسیدیم. موقعی هم هست که بررسی کار رو آورده و گفته که بی‌نظیره و شاهکاره، ولی به هیچ عنوان از ارشاد مجوز نمی‌گیره، ما عین این جمله رو به نویسنده منتقل می‌کنیم. از طرف دیگه خودمون زیاد راغب به اعلام ملاک و معیارهای ادبی نیستیم. چون گاهی اوقات برخلاف

نظر و فکر ما کتاب فوق‌العاده خوبی از چیزی که ما فکر نمی‌کردیم درمی‌آید. این برای عکسش هم صادق. اگر بخوایم تمام این مرزبندی‌ها و اصول رو دقیق خط‌کشی کنیم به سمت سلیقه‌ی خاص و محدودی کشونده می‌شیم.

### ارتباط تون با کارگاه‌های داستان‌نویسی به چه صورته؟

- تقریباً با اکثر اون‌ها ارتباط خوبی داریم. کارگاه آقای سنایور، آقای شهسواری، آقای آبکنار، آقای گودرزی یا اون دوره‌ای که خانم محب‌علی کارگاه داشتند. ارتباط خیلی خوبی بین ما هست و اون‌ها منابع خیلی خوبی‌ان که خیلی کارها از اون‌جاها می‌آد برای بررسی.

### این قضیه که یک نفر کارش رو از کارگاه آقای سنایور یا آقای آبکنار و... فرستاده چه قدر تو چاپ یه کتاب و حمایتی که نشر ازش می‌کنه تأثیر داره؟

- فکر نمی‌کنم تأثیری داشته باشه! قبلاً هم گفتم، تمام کارها بدون توجه به اسم نویسنده و این‌که از کجا اومده و چه کسی سفارشش رو کرده، این‌جا بررسی می‌شن و نظر نهایی رو کارشناس‌هامون می‌دن.

### یعنی کسی نمی‌آد سفارش کنه که هوای فلانی رو داشته باش؟

- من فکر می‌کنم این نویسنده‌ها ان‌قدر حرفه‌ای باشن تو کارشون که هیچ‌وقت کسی رو توصیه نکنند، همین‌طور که تا حالا این اتفاق نیفتاده. هیچ تأییدی از طرف مدرس یا نویسنده و شخص خاصی صورت نمی‌گیره و تمام کارها بررسی می‌شه. بارها پیش اومده که کتابی برای ما فرستاده شده و ما بعد بررسی و اعلام نظر متوجه شدیم که از کارگاه داستان‌نویسی فلان نویسنده بوده. البته باید بحث توصیه رو با معرفی کاملاً جدا کنیم. همون‌طور که قبل گفتم، خیلی از کارها رو همین اساتید به ما معرفی می‌کنن و کمک می‌کنن رابطه‌ی ما با نویسنده‌ای که می‌خواد کاری چاپ کنه، برقرار شه.

### در مورد کارگاه رمان آقای شهسواری هم این اتفاق نیفتاده؟

- در مورد کارهایی که از کارگاه آقای شهسواری چاپ شده، فکر نمی‌کنم آمار اون‌قدر بالا باشه که جای سؤال باقی بذاره. ما تو سه سال فقط چهار کتاب از بچه‌های اون کارگاه چاپ کردیم که فکر می‌کنم هر چهار اثر کارهای قابل دفاعی باشند. ببینید، در کل خیلی از دوستان هستند که به ما لطف دارنند و باهم رابطه‌ی نزدیک و خوبی داریم و اون‌ها کار به ما پیشنهاد می‌دن. ما هم کار رو بررسی می‌کنیم و نظرمون رو صادقانه می‌گیم. اما این‌طور نیست که کاری رو بدون بررسی و رد شدن از زیر نظر بررسی و رو حساب سفارش کسی چاپ کنیم.

### پس با این حساب شما مافیای ادبی نیستید؟

- کلمه‌ی مافیا کلاً تعریف دیگه‌ای داره خیلی متفاوت‌تر از این کاربردی که تو این حوزه پیدا کرده. ان‌قدر بارش سنگینه که ترجیح می‌دم درباره‌ش صحبت نکنم. فکر می‌کنم لفظ مافیا تنها می‌تونه از سر عصبانیت به یه مؤسسه‌ی کاملاً خصوصی و محدود از نظر مالی و امکانات مثل نشر چشمه گفته بشه. هر کسی اومده این‌جا و با بررسی‌های ما حرف زده دیده که اصلاً از این

خبرها نیست. من با تمام احترامی که برای آقای شهسواری قایلیم حتا بحث «شبکه» رو هم رد می‌کنم. ما سال‌هاست داریم سعی می‌کنیم بگیم کارهایی رو از نویسنده‌های مختلف با طرز تفکرهای مختلف، توانایی‌های مختلف و سبک‌های مختلف چاپ می‌کنیم. توی نشرچشمه از کتاب‌هایی انتزاعی با فضایی کاملاً ذهنی داشتیم تا کتاب‌های رئالیستی یا فرمی و تجربی و غیره. بنابراین فکر می‌کنیم حمایت از سلیقه‌ی زیبایی‌شناسی خاصی، یا دیکته کردن سلیقه‌ی خودمون به مخاطب‌ها، نمی‌تونه کار جالبی باشه و سعی کردیم از این کار دوری کنیم.

### **پس جریان خاص ادبی‌یی تو نشرچشمه وجود نداره و نشرچشمه در کل از جمع و جریان خاصی حمایت نمی‌کنه؟**

- آخه ایجاد جریان ادبی و حمایت کردن و پروبال دادن به اون وظیفه‌ی ما نیست. ما می‌خوایم کار خوب رو معرفی کنیم که این‌ها بتونن خودشون رو نشون بدن. خیلی‌ها دیده می‌شن و خیلی‌ها هم نه، این رو دیگه مخاطب تعیین می‌کنه.

### **پس نشرچشمه یه قدم قبل‌تر از این صحبت‌ها و ایستاده و هدفش بسترسازی تا جریان‌سازی؟**

- دقیقاً. هدف اصلی ما ایجاد بستر برای کار بهتر نویسنده است. باید بتونیم نویسندوها رو مطمئن کنیم که اگه کار خوبی بنویسن، کتابشون چاپ و به بهترین شکلی عرضه می‌شه. با این کار اون‌ها هم می‌تونن کار بهتری بنویسن و شرایط رو برای خودشون آماده‌تر ببینن. البته خوب رو باید دوباره تعریف کرد، اما حداقل تمام تلاش ما این بوده که بدون نظر و سلیقه‌ی شخصی و کاملاً بی‌طرفانه به قضیه نگاه کنیم.

### **آخه بهرنگ مگه سلیقه و نظر داشتن برای یه بنگاه خصوصی چیز بدیهه؟**

- نه، وقتی بد نیست که بگیم نشرچشمه یه بنگاه خصوصی و هر چی دلش بخواد چاپ می‌کنه و به هیچ‌کس هم مربوط نیست. اما مسئله اینه که الان انتظارات از نشرچشمه زیاده و ما خودمون رو تو مقام پاسخ‌گویی به این انتظارات می‌بینیم، و از این تعامل و حضور توی فضایی ادبی که سلیقه‌های مختلف داره استقبال می‌کنیم. سعی کردیم فضایی رو مهیا بکنیم که رابطه‌ی خوبی با نویسندوها و مخاطب‌هامون داشته باشیم و الان هم رابطه‌ی ما با خیلی از کسانی که باهاشون کار کردیم، از رابطه‌ی کاری صرف خارج و تبدیل به دوستی شده. این مستلزم اینه که آرا و نظرات مختلف بتونن توی نشرچشمه گفته بشن. به اعتقاد من این‌طور می‌شه که ادبیات زنده می‌مونه و رشد می‌کنه. تمام کسانی که تو نشرچشمه کار می‌کنند از علاقه‌مندان کتاب هستند و مطمئنم هیچ‌کدومشون به نشر صرفاً به دیده‌ی یک فعالیت اقتصادی نگاه نمی‌کنند و اون رو بیشتر یک کار فرهنگی می‌دونند. ما همه برای خودمون هدف‌هایی داریم و دوست داریم برای رسیدن به اون‌ها کارمون رو به بهترین نحو و به بهترین شکل ممکن انجام بدیم. حرفت درسته و نمی‌شه این رو نادیده گرفت که سلیقه تو هر کاری وجود داره، اما ما تمام تلاشمون رو کردیم که بی‌طرف باشیم. شاید اگه امکانش رو داشتیم که چهل کارشناس یه کتاب رو بررسی می‌کردن و نظر همه رو می‌پرسیدیم، اتفاق خیلی بهتری می‌افتاد. من واقعاً تو این حوزه از آقای یزدانی‌خرم ممنونم که تونست فراسلیقه‌ای به این قضیه نگاه کنه و با دید باز کارش رو انجام بده و با توجه به حجم زیاد کتاب‌هایی که خونده، بتونه انتخاب‌های خوبی انجام بده.

**دلیل این ازدیاد نویسندوها و کتاب‌های ارسالی رو تو چی می‌دونی؟ ادبیات ما در حال تغییره یا جرئت نوشتن و**

**چاپ کتاب بین نویسندوها و مردم بالا رفته؟**

- هر دوش. به نظر من نثر ادبی ما در حال تغییر و ساده شدن. به جورایی سهل و ممتنع. مثل این که هر کسی فکر می‌کند می‌تونه شعر کارور رو ترجمه کنه، ولی در عمل می‌بینیم که کار خیلی سخته. بنابراین هر کس که حوصله‌ی نوشتن داره فکر می‌کنه می‌تونه داستان بنویسه. یه بحث هم اینه که پیش‌ترها ناشرها این‌جوری رفتار نمی‌کردن و به این گستردگی از ادبیات فارسی حمایت نمی‌کردن. فقط هم ما نیستیم و انتشاراتی‌های دیگه مثل ققنوس و ثالث و افراز هم دارن فعالیت می‌کنند که در عمل جسارت چاپ آثار رو برده بالا.

### نشر چشمه فیلتر خاصی واسه نویسنده‌هایی با طرز تفکر خاص که نداره؟

- چه طرز تفکری؟

همین تقسیم‌بندی‌هایی که مرسومه، مثل دولتی و غیردولتی.

- من زیاد با این تقسیم‌بندی‌ها موافق نیستم. به‌خاطر این که از کار ادبیات جنگی آقای مجید قیصری گرفته تا کار آقای غفارزادگان و غیره داره تو نشر چشمه کنار خیلی کارهای دیگه چاپ می‌شن.

### یعنی نشر چشمه امکان داره یه‌بار دیگه با نویسنده‌ای مثل آقای جعفری کار کنه؟

- ما هنوز هم که هنوز از کار با آقای جعفری خیلی راضی هستیم و به‌شخصه شخصیت ایشان رو خیلی دوست دارم و به‌شون احترام می‌ذارم، اما یک‌دفعه تو تابستون سال ۸۸ در این ارتباط با مسائل و مشکلاتی مواجه شدیم که متأسفانه بخشی از اون از اراده‌ی ما و خودشون شاید خارج بود که باعث شد به کار خیلی لطمه بزنه و فکر می‌کنم ادامه فعالیت رو به‌کم سخت کرده.

### نشر چشمه قصد نداره تو شهرستان‌های دیگه شعبه بزنه یا کتاب‌فروشی‌ش رو تو خود تهران گسترش بده؟

- شک نکنید که این جزء آرزوهای هر انتشاراتی از جمله ماست. ولی خوب مقدمات و امکاناتی می‌خواد که فعلاً امکان‌پذیر نیستند.

تو مرحله‌ی بعدی درباره‌ی ممیزی و ارشاد می‌خوایم صحبت بکنیم. کار توسط نشر مورد تأیید قرار می‌گیره و فرستاده می‌شه برای ارشاد. وضعیت ممیزی و اجازه‌ی انتشار دادن به کتاب‌ها همه رو خسته کرده، می‌خواستیم ببینیم چه تأثیری روی نشر گذاشته؟

- ممیزی روندیه که نیروی زیادی از ما می‌گیره و مثل بقیه‌ی انتشاراتی‌ها مجبوریم باهاش دست‌وپنجه نرم کنیم.

### میانگین مجوز نگرفتن‌ها معمولاً چه‌قدره؟

- میانگین رو که اجازه بدید دقیق نگم، ولی معمولاً بعضی از کتاب‌هایی که می‌فرستیم امکان خوردن اصلاحیه و نگرفتن مجوز براشون هست.

چند وقته که از طرف ارشاد به انتشاراتی‌ها گفته شده که در صورتی که کتابی از طرف نشری فرستاده بشه و مجوز نگیره یک امتیاز منفی برای اون نشر به‌شمار می‌آد. این امتیاز منفی دقیقاً به چه معنیه؟

- در این ارتباط هیچی به طور رسمی به ما نگفتن. ولی ما هم مثل شما شفاهی شنیدیم که همچین چیزی هست. فقط در همین حد اطلاع داریم و امیدوارم عواقبی نداشته باشه و اصلاً صحت نداشته باشه.

این بحث مجوز گرفتن و مجوز نگرفتن کتاب‌ها خیلی عجیب شده. یعنی حتا با نویسندگهای کارکشته هم صحبت می‌کنی هیچ‌کدوم دقیق نمی‌دونن که یه کتاب برای چی لغو مجوز می‌شه و برای چی یه کتاب با کلی مورد مجوز می‌گیره. شما به عنوان یه ناشر قدیمی و پرکار تونستید سر از کار وزارت ارشاد دریارید؟

- یه سری کتاب‌ها مجوز نشر نمی‌گیرن که ما واقعاً خودمون هم تعجب می‌کنیم. کتاب هیچ مشکلی نداره و معلوم نیست چرا این اتفاق واسه‌ش می‌افته. یا مثلاً یه مجموعه شعری که صدتا شعر توش هست ممنوع چاپ می‌شه، در صورتی که حداکثر می‌شه چند شعری رو که مورد داره از توش دریارن و حذفیات بهش بدن.

یه سری موضوعات هست که معلومه قابل انتشار نیست که متأسفانه نمی‌شه بحثی درباره‌ی اون‌ها کرد، ولی همیشه یه سری کتاب این وسط‌ها بودن که انگار رو لبه‌ی تیغ راه می‌رن. تأثیر نشر تو انتشار این کتاب‌ها چه قدره؟ واضح بگم، یعنی نشرچشمه می‌تونه تو ارشاد کتاب رو با توجه به مضمونش دست بررسی بسپاره که امکان چاپش بیشتر باشه؟

- ما حتا یک بررسی هم توی ارشاد نمی‌شناسیم و هیچ تماسی باهاشون نداریم. فقط می‌تونیم تو بخش اداری ارشاد کارهای اداری هر کتاب رو انجام بدیم.

یعنی اگه من نوعی هم کتابم رو ببرم ارشاد با این که نشرچشمه ببره هیچ فرقی نداره؟

- همین‌طوره، ما هم همون کارهای اداری مرسوم رو انجام می‌دیم و منتظر نظر ارشاد می‌مونیم و تا حالا حتا یک‌بار هم به‌غیر از تعاملات قانونی‌یی که می‌شه با ارشاد داشت، کار دیگه‌ای نکردیم.

بحث کار غیرقانونی اصلاً نیست. شاید تجربه یا آشنایی بیشتر با ضوابط بتونه یه کتابی رو نجات بده.

- آخه با توجه به حجم کتاب‌های در دست انتشار ما، واقعاً نمی‌شه همچین کاری رو انجام داد. شما فرض کنید ما واسه یه کار بریم و با ارشاد چونه بزنیم و مجوزش رو بگیریم، برای کار بعد چی کار باید بکنیم؟ اگه واسه هر کتابی بخوایم این کار رو انجام بدیم دیگه وجهه و اعتبار نشر رو تو ارشاد از دست دادیم. بنابراین سعی می‌کنیم اون یک مورد رو هم انجام ندیم که اجحافی در حق بقیه نشه. واقعاً اگه ما می‌تونستیم همچین کاری بکنیم واسه کار آقای دولت‌آبادی می‌کردیم و سعی می‌کردیم مجوز کتاب‌هاشون رو بگیریم.

درباره‌ی کتاب‌هایی که مثل شاخ بعد از دریافت مجوز و چاپ لغو مجوز می‌شن توضیحی از طرف ارشاد داده می‌شه؟

- نه اصلاً.

آخه این اتفاق واسه شاخ واقعاً عجیب بود. کتاب هیچ موردی نداشت. شما پیگیری نکردین یا این که توضیح بخواین؟

- چرا رفتیم دنبالش اما جوابی نگرفتیم، فقط گفتن مجوز کتاب رو پس بیارید.

**فکر می‌کنی دلیل این اتفاق ها چیه؟**

- نمی‌دونم، هر چی هست حدسیات خودمونه و نتیجه‌ای که از کتاب‌های توقیف‌شده می‌شه گرفت. اما چون از طرف ارشاد جوابی نمی‌گیریم و علتش رو نمی‌دونیم، چیز دقیقی نمی‌تونم بگم.

**معمولاً به کتاب چند وقت تو ارشاد می‌مونه؟**

- این سؤالیه که خیلی از نویسنده‌ها و مترجم‌ها از ما می‌پرسن و ما هم واقعاً نمی‌دونیم. هیچی معلوم نیست. یا می‌پرسن که فکر می‌کنید مجوز بگیره یا نه که ما این رو هم نمی‌دونیم. روندش به چیز درونیه که بین خود مسئولین ارشاد وجود داره. از چند ماه تا چند سال ممکنه به کتاب توی ارشاد بمونه.

**کتاب مجوز می‌گیره و دوباره برمی‌گرده چشمه. ویراستاری قبل مجوز انجام می‌شه یا بعدش؟**

- معمولاً قبلش انجام می‌شه.

**ویراستارهای نشر ثابت هستند دیگه؟ چه جوری انتخاب می‌شن؟**

- سعی می‌کنیم با ویراستارهای ثابت کار کنیم و بسته به نوع نثر و متن کتاب و این که دست‌شون خالی باشه یا نه کتاب رو به‌شون می‌دیم.

**دست ویراستار چه قدر بازه تو تغییر یا اصلاح؟**

- دست ویراستار کاملاً بازه. تمام موارد مدنظرش رو بنا به تشخیص و تجربه و دانش خودش روی کار اعمال می‌کنه. در نهایت با نویسنده یا مترجم هماهنگ می‌شه تا اشتباه و کج‌فهمی‌یی تو کار نمونه.

**بعد این وسط نشر نظارت داره رو کتاب یا نویسنده باید رضایت نهاییش رو اعلام کنه؟**

- سعی می‌کنیم رضایت نویسنده رو در درجه‌ی اول جلب کنیم که معمولاً هم این‌جوری می‌شه. تو قراردادهای اومده که ویراستاری کتاب به عهده‌ی نشر هست و حرف آخر رو ویراستار نشر می‌زنه، ولی مثل هر چیز دیگه‌ای تو نشر چشمه تبدیل به تعاملی دوطرفه می‌شه.

### تو قراردادهای معمولاً چه چیزهایی ذکر می‌شه؟

- بحث مالی و تعهدات دو طرف به همدیگه.

### قراردادهای چند درصد بسته می‌شن معمولاً؟

- نویسنده با نویسنده فرق داره. نویسنده‌اولی‌ها معمولاً تو یه بازه‌ای هستن و نویسنده‌های شناخته‌شده‌تر بازه‌ای دیگه. باقی مسائل می‌شه تعهدات ناشر که کتاب رو به‌موقع دربیاره، یا این‌که در صورت اتمام نسخه‌های یک چاپ اگه تا مدت معینی از تاریخ قرارداد کار تجدید چاپ نشه، این امکان به نویسنده یا مترجم داده می‌شه که یک‌طرفه قرارداد رو فسخ کنه. طرح جلد به عهده‌ی ناشره و چیزهایی از این قبیل.

### طرح جلد‌ها به چه صورتیه؟ هر قسمت دست یه نفره دیگه؟

- بله، سعی کردیم هر قسمت رو دست یک نفر بسپریم، اما در کل قسمت گرافیک نشر چشمه زیر نظر آقای مجید عباسی است.

### نشر چشمه بعد از چاپ یه کتاب چه برنامه‌هایی برای معرفی اون داره؟

- ما با توجه به این‌که امکاناتمون محدوده، خیلی کم نمی‌تونیم تو این حوزه کار عجیب‌گریبی انجام بدیم. می‌تونیم کتاب رو برای بعضی از منتقد‌ها و روزنامه‌ها بفرستیم. همین‌طور برای یک‌سری نشریات و مجلات.

### الان بحث رونمایی کتاب با خود نویسنده‌ست یا نشر این کار رو انجام می‌ده؟

- در درجه‌ی اول باید جای برگزاری همچنین جلساتی رو داشته باشیم. پارسال تو پارک شفق تونستیم پنج جلسه‌ی چشمه‌ی کتاب برگزار بکنیم. امسال فرهنگسرای شفق به دلایلی ادامه‌ی همکاری نداد. الان تو کافه مرچ دوباره داریم این جلسات رو برگزار می‌کنیم که جلسه‌ی اولش برای کتاب شنل بزرگ آقای بهمن معتمدیان بود. با فرهنگسرای ملل هم صحبت کردیم که قرار شده از همین ماه اون‌جا جلساتی رو داشته باشیم، که اولیش چهارم بهمنه.

### بر چه اولویتی این کتاب‌ها انتخاب می‌شن؟

- خب نمی‌شه درباره‌ی کتاب‌های خیلی قدیمی صحبت کرد. معمولاً کتاب‌هایی که تازه چاپ شده و مطرح باشند انتخاب می‌شن.

چیزی که درباره‌ی نشر چشمه زیاد شنیده می‌شه اینه که کتاب‌های این نشر معمولاً پرفروشن. می‌خوایم علل این پرفروشی رو بررسی کنیم و ببینیم که از کجا ناشی می‌شه.

- اول اجازه بده من درباره‌ی این پیش‌فرضت بگم که پرفروش بودن کاملاً به چیز نسبییه. وگرنه تو همین وضع هم کتاب‌هایی هستند که بعد یکی دو سال هم به تجدید چاپ نمی‌رسند. تو پرفروش بودن یا نبودن ناشر بخشی از ماجراست و خود کتاب‌ها نقش پررنگ‌تری دارند.

**باید پتانسیل ادبیات‌مون رو هم در نظر بگیریم. واقعاً کتاب‌های نشرچشمه به نسبت باقی انتشاراتی‌هایی که تو حوزه‌ی ادبیات جدی فعالیت می‌کنند پرفروش‌ترند و این خیلی نکته‌ی خوبیه به نظر من.**

- من فکر می‌کنم در درجه‌ی اول به‌خاطر اعتمادیه که مخاطب نسبت به نشرچشمه و کارهایی که چاپ می‌کنه پیدا کرده. نوشتن تو روزنامه‌ها و مجلات شاید تو دیده شدن کتاب تأثیر داشته باشه، ولی تو فروش کتاب فکر نمی‌کنم تعیین‌کننده باشه. تبلیغات فردبه‌فرد و معرفی کتاب توسط آدم‌ها به هم فکر می‌کنم بیشترین تأثیر رو داشته باشه.

**یعنی به نظرت الان نشرچشمه تبدیل به یه برند شده؟**

- شاید بشه این‌جوری هم گفت. مثلاً مخاطب می‌آد کتاب‌های قفسه‌ی آبی رو می‌خره و اگه بخونه و خوشش بیاد، دفعه‌ی بعدی که کتابی تو این مجموعه چاپ بشه باز هم سراغش می‌ره.

**می‌دونم که ما کلاً مجله و روزنامه‌ای نداریم که بشه زیاد درباره این موضوع صحبت کرد ولی تبلیغات روزنامه‌ای و این که گفته می‌شه مهدی یزدانی خرم تو چندتا روزنامه و مجله می‌نویسه چه قدر رو قضیه‌ی فروش تأثیر داره؟**

- مهدی یزدانی خرم که نزدیک دو ساله تو هیچ روزنامه‌ای نیست. الان می‌شه گفت فقط روزنامه‌های شرق و فرهیختگان‌ان که هنوز توشون کتاب معرفی می‌شه. که اون‌ها هم مجبورن به کتاب‌های همه‌ی نشرها بپردازن و فکر می‌کنم تو این ده روز اخیر فقط یه کتاب ما توی شرق معرفی شده باشه. بذار من این‌جا به چیز رو روشن کنم، تو نشرچشمه الان اعضای اصلی به جز پدرم، دوتا برادرهام هستن و خودم. اون زمانی که مهدی یزدانی خرم اومد، اواخر کار روزنامه‌ی شرق بود و بعد از اون یه مدت تو روزنامه‌های هم‌میهن و اعتماد و کارگزاران و اعتماد ملی بود که دوره‌ی همه‌شون خیلی کوتاه بود. در ضمن توی این چند سال شخص آقای یزدانی خرم به‌خاطر همین مسئله خیلی به‌ندرت روی کتاب‌های نشرچشمه نقد نوشته! چه ایرانی‌ها، چه خارجی‌ها. مهدی یزدانی خرم دبیر مجموعه‌ی ماست و جدای اون رابطه‌ی فوق‌العاده خوبی باهم داریم و حسابی دوستیم. اما تو تمام مدت فعالیت این چندساله حتا یک‌بار هم نشده که یکی از ما بگه که مثلاً مهدی یه جوری رو این کتاب مانور بده که سر زبون‌ها بیفته یا این‌که یه نقد مثبت رو این کتاب بنویس یا هر چیز دیگه‌ای. به مهدی یزدانی خرم تا حالا نگفتیم، چه برسه به بقیه که دورترند. ما تمام تلاش‌مون این بوده که تا اون‌جایی که می‌تونیم به اخلاقیات پای‌بند باشیم. اگه این‌جوری نباشه که کلاً هرج‌ومرج می‌شه و همه‌چی به هم می‌ریزه. تا اون‌جایی که بتونیم هر کاری برای کتاب‌هامون می‌کنیم، اما نه این‌که بخوایم با رابطه‌هامون یه کتابی رو پرفروش کنیم. روزبه برادرم زحمت کشیده و تا حالا سیستم پخش کتاب‌ها رو جوری مدیریت کرده که خیلی تو دیده شدن کتاب‌ها تأثیر گذاشته. سایت‌مون رو راه‌اندازی کردیم و سعی کردیم فروش آنلاین‌مون رو جا بندازیم. و وجود کتاب‌فروشی‌مون با مدیریت کاوه، باعث می‌شه تک‌فروشی کتاب‌هامون خیلی کمک زیادی به فروش کلیش بکنه.

صحبتی که تو این چند هفته درباره نشرچشمه درگرفته مربوط می‌شه به جایزه‌های ادبی. همون طور که خودت می‌دونی نزدیک هشتاد نود درصد کاندیداها و برندگان کتاب‌های امسال از کتاب‌های نشرچشمه بودند و این موضوع باعث شد که خیلی حرف‌وحديث شکل بگیره. گفته می‌شه که خیلی از داورها و بررسی‌های جوایز ادبی رابطه‌ی خیلی نزدیکی با نشرچشمه دارند و یا اصلاً با این نشر کار کردند و همین نکته باعث شده که نظرشون بیشتر سمت این جایزه باشه.

- ببینید باید صحبت رو از تاریخچه‌ی جوایز ادبی شروع بکنیم. بیشتر جوایز ما از اواخر دهه‌ی هفتاد فعالیت خودشون رو شروع کردن و اگه دقت بکنید می‌بینید ما تو اون سال‌های اول تعداد کتاب‌های کاندید شده‌مون خیلی کمتر بود. فکر می‌کنم اولین جایزه‌هایی که گرفتیم مربوط می‌شد به کتاب‌های نیمه‌ی غایب و مادمازل کتی و با فاصله‌ی دو سه‌ساله عاشقیت در پاورقی و انجیرهای سرخ مزار. مثلاً اولین جایزه‌ای که جایزه‌ی منتقدان و نویسندگان مطبوعات به نشرچشمه داد برای کتاب شب‌های چهارشنبه بود تو سال ۸۵. این روند رو به رشد رو شما می‌تونید ببینید. اول با تک‌وتوک کتاب‌های کاندیدی شروع و به‌ندرت جایزه‌ای. بعد کم‌کم کاندیداها زیاد شدند و جایزه بردیم و تا به امروز به همچین آماری رسیدیم. این یه نکته. و بحث مهم‌تر این‌که بیاین درباره‌ی تک‌تک جایزه‌ها جدا صحبت بکنیم. فکر می‌کنم در کل چهار یا پنج جایزه‌ی مهم داشته باشیم. گلشیری، روزی روزگاری، منتقدان مطبوعات، مهرگان و جایزه‌ی واو. تو جایزه‌ی روزی روزگاری نه تابه‌حال با دبیره‌های جایزه ارتباط نزدیکی داشتیم و نه کتابی ازشون درآوردیم و حتا می‌شه گفت که ممکنه به انتشاراتی‌های دیگه نزدیک‌تر هم باشند و در مورد داورهاش هم همین‌طور. فقط امیر احمدی آریان هست که ازش کتاب چاپ کردیم و مسئول بخش فلسفه‌ی ماست که اون هم همیشه نظر و استقلال رأی خودش رو ثابت کرده و خانم شهلا زرلکی، که ایشون هم به همین ترتیب. جایزه‌ی گلشیری که کلاً سیستم ارزیابی و انتخابش با بقیه‌ی جایزه‌ها فرق داره. سی نفر ارزیاب داره و نظرسنجی می‌کنند و داورهای اصلیش هم گردشی هستند و تغییر می‌کنند؛ که خیلی‌هاشون هم خارج کشور هستند و از فضای به قول شما مافیاگونه‌ی ما دورند! دبیر جایزه‌ی گلشیری هم که اصلاً نه تابه‌حال با ما همکاری داشته‌اند و نه قراره فعلاً داشته باشند. واقعاً هم نمی‌شه گفت که وجود چندتا از نویسنده‌های ما به عنوان ارزیاب باعث شده که کتاب‌های ما بالا بیان. سر جایزه‌ی منتقدان مطبوعات شاید بگین که بیشتر داورهاش تو نشرچشمه کتاب داشتند؛ مهدی یزدانی خرم یکی از هفت داور اون جاست و من فکر می‌کنم واقعاً نمی‌شه گفت کسی بتونه رو نظر آقای تراکمه یا آقای غلامی یا دیگر داورهای این جایزه تأثیر بذاره. هر کسی نظر و رأی خودش رو داره. تو جایزه‌ی مهرگان هم بعد از سال‌ها پارسال بود که ما به‌خاطر کتاب برف و سمفونی ابری جایزه بردیم و مدت زیادی بود که حتا کاندید هم نداشتیم. جایزه‌ی واو هم که کلاً مسیرش از سایر جایزه‌ها جداس و هیچ شناخت نزدیکی از مسئولینش نداریم. واقعاً آگه با این دید نگاه کنیم، نمی‌شه گفت نشرچشمه داره لابی می‌کنه و شبکه‌ای درست کرده که کتاب‌های خودش رو به داورها تحمیل بکنه. این به‌نظرم سوای بی‌احترامی به ما و نویسنده‌هامون، ندیده گرفتن زحمات‌های داوران این جایزه‌ها هم هست. فکر نمی‌کنم نبود یکی از این جایزه‌ها به نفع کسی باشه. ولی بودن‌شون برای فضای ادبی ما لازمه.

می‌دونی وقتی تو یه جایزه از شش تا کاندید پنج‌تاش به نشرچشمه برمی‌گرده این سؤال تو ذهن می‌آد که واقعاً تو سال گذشته کتاب خوب دیگه‌ای تو نشر دیگه چاپ نشده؟

- من واقعاً نمی‌دونم، باید این رو از مسئولین جایزه‌ها پرسید. من به عنوان یه مخاطب ادبیات به‌شخصه انتقادهایی هم به این جایزه‌ها دارم. از سیستم انتخاب کتاب‌ها و بررسی‌ها تا مدیریت‌شون و خیلی چیزهای دیگه، اما در مجموع فکر می‌کنم این جایزه‌ها تا حالا روند خوبی داشتند و به صرف این‌که انتخاب‌هاشون با سلیقه‌ی ما یا چند نفر دیگه جور در نمی‌اومده، نمی‌شه از بیخ‌وبن انکارشون کرد. این معایب در مقابل محاسنی که این جایزه‌ها دارند خیلی ناچیز و کم‌رنگ هستن. به اعتقاد من این خیلی بی‌انصافیه که کسی بیاد به بهانه‌ی این جایزه‌ها به یونس تراکمه‌ای توهین بکنه که سال‌هاست استخون خورد کرده‌ی ادبیات ماست و سال‌هاست داره تو این جوایز زحمت می‌کشه و تو این فضاها بوده. به‌نظرم اصلاً کار درستی نیست.

نشرچشمه به دلایل خیلی زیاد که مهم‌ترینش به‌نظر رفتار حرفه‌ای است به یه یکه‌تازی تو ادبیات داستانی ما رسیده که همین جایزه‌ها نمونه‌ی خوبی برای این صحبت هستن. بالاخره این کتاب‌ها دیده شدن و این دیده شدن نشانه‌ی موفقیت یه نشر هست. به‌نظرت اگه یه جریانی موازی با جریان نشرچشمه پا بگیره و فضا رقابتی‌تر بشه، یه مقدار از این حساسیت‌ها و صحبت‌ها کم نمی‌شه و در مجموع به نفع نشرچشمه نیست؟

- صددرصد همین‌طوره. این اتفاق باعث پویایی ادبیات ما می‌شه. البته همین چند ناشری که قبل‌تر نام بردم هم دارن خوب کار می‌کنند و این‌طوری نیست که فقط نشرچشمه تو این حوزه فعال باشه. در مجموع این موضوع به سیاست‌های کلی یه نشر برمی‌گرده، خیلی‌ها به ما ایراد می‌گیرن که زیاد کتاب چاپ می‌کنیم، اما همین پارسال ما تو لیست ادبیات داستانی ایران از نظر تعداد چهارم بودیم. در کل از این حجم کتاب‌هایی که برای ما می‌آد نهایتاً می‌تونیم سالی سی تا رو انتخاب و چاپ کنیم. ولی تعداد کتاب‌های خوبی که نوشته می‌شه بیشتر از این حرف‌هاست. بنابراین باید نشرهایی باشند تا بتوندن از تمام این‌ها پشتیبانی کنند.

خیلی از نشرهای ما بودن که تو یه‌سری دوره‌ها با یه‌سری نویسندگه خوب کار کردن و بعد از مدتی بنا به دلایلی اون نشر منحل شده و دیگه کار نکرده، به عنوان یه پیشنهاد شما نمی‌تونید برنامه‌ای داشته باشید که این کتاب‌ها رو مجدد چاپ کنید؟

- چرا، می‌شه چاپ کرد، ولی موضوع اینه که تو سیاست‌های اصلی نشر ما نیست که کتاب چاپ مجدد رو درباریم. اصلاً پیشنهاد بدی نیست، اما انجام ندادنش بیشتر برمی‌گرده به سیاست انتشاراتی خودمون.

صحبتی که تمام جامعه‌ی ادبی ما رو تو این یک ماهه‌ی اخیر ناراحت کرد صحبت تعطیلی کتاب‌فروشی‌های کریم‌خانه. شما به عنوان کسی که سال‌های سال در کنار این کتاب‌فروشی‌ها بودید و همکار اون‌ها بودید علت اصلی این اتفاق رو تو چی می‌دونی؟

- به‌نظرم مسائل مختلفی در این ارتباط وجود داره ولی احتمالاً مشکل اصلی مشکل مالیه. شما در نظر بگیرید کسی که تو این منطقه کتاب‌فروشی داره، اگه جای مغازه‌اش رستوران بزنه چندین برابر می‌تونه درآمد داشته باشه. حالا اگه این کار رو نمی‌کنه معلومه که خیلی عاشق کارشه. حالا امکان داره آستانه‌ی تحمل این آدم تموم شده باشه که من علت اصلی رو در مجموع تو فروش کم کتاب‌ها می‌دونم.

## به نظرت چرا کتابای ما نمی‌فروشه؟

- خیلی بحث مفصل و طولانی‌بیه و خیلی علت‌ها داره. از سیاست‌های کلان و خُرد فرهنگی تا بحث اقتصادی. اجازه بده یه مثال بزنم. تو منطقه‌ی سعادت‌آباد و شهرک غرب و فرحزاد تا سالیان سال فقط دو سالن سینمای خیلی کوچیک بود. بعد می‌گفتن چرا مردم سینما نمی‌رن. الان بیشتر از یکی دو ساله که اریکه‌ی ایرانیان رو با چند سالن سینما اون‌جا افتتاح کردن؛ اتفاقی که افتاده اینه که اون‌جا همیشه شلوغه و مردم هم خوب سینما می‌رن. این اگه تو زمینه‌ی کتاب هم اتفاق بیفته مسلماً مردم ما کتاب‌خون‌تر می‌شن. بحث مالی قضیه هم هست که اگه وضع مالی عمومی جامعه بهتر بشه شاید مردم بیشتر سراغ کتاب بیان. البته این رو هم باید بگم که قیمت کتاب تو ایران نسبت به خیلی از کشورهای دیگه ارزون‌تره. برای مثال تو اروپا با اون تیراژهای نجومی‌یی که دارن، قیمت کتاب رو ده برابر قیمت تموم‌شده‌ش تعیین می‌کنن. در ضمن به‌نظر می‌رسه اصلی‌ترین مشکل این‌جاست که جامعه نیاز لازم رو به کتاب حس نمی‌کنه.

## این که مردم ما تصور خوبی از کتاب و کتاب‌خونی ندارن چی؟

- هر روز تو این مملکت داره به تعداد آدم‌های تحصیل‌کرده و باسواد اضافه می‌شه و این قشر تحصیل‌کرده پتانسیل کتاب‌خون شدن رو دارن. این بحث خیلی ریشه‌ای‌تره و مقوله‌ی فرهنگی که می‌گید واقعاً تأثیرگذاره. الان ما می‌دونیم که چه کتابی درمی‌آد و چه کتابی در نمی‌آد، ولی نود و نه درصد مملکت از این حیث تو بی‌خبری محض به سر می‌برند. فضا ان‌قدر محدوده که شما می‌تونید تمام مخاطب‌های کتابی رو که تو یه سال هزار نسخه ازش فروش رفته دور خودتون ببینید. وقتی مردم از این اتفاق‌ها بی‌خبر باشند کتاب‌ها نمی‌فروشند و بالطبع کتاب‌فروشی‌ها تعطیل می‌شن. فاکتور نیاز به کتاب رو همیشه در نظر داشته باشید.

## بسته شدن این کتاب‌فروشی‌ها که همه حول کتاب‌فروشی نشر چشمه بودند چه تأثیری رو کار شما داره؟

- کاوه چند روز پیش مطلبی تو روزنامه‌ی شرق در این‌باره نوشت. کلاً این اتفاق اکونومی یه منطقه رو می‌تونه تغییر بده. وقتی تو کریم‌خان ده‌تا کتاب‌فروشی باشه، کنارش ده‌تا کافه زده می‌شه، به‌خاطرش گالری زده می‌شه و کم‌کم به یه محل فرهنگی تبدیل می‌شه. کتاب‌فروشی‌ها که بسته بشه شاید تو کوتاه‌مدت تأثیری منفی رو کار نذاره، اما کم‌کم رونق منطقه از بین می‌ره و رو کار ما هم تأثیر منفی می‌ذاره.

آقای بهمن دُری معاون فرهنگی وزارت ارشاد گفتند که کشور ما جز ده کشور برتر دنیا تو صنعت نشر هست. شما به عنوان یکی از فعالان این حوزه این حرف رو درست می‌دونید؟

- چی بگم... این حرف شاید از نظر تعداد کتاب و آمار درست باشه اما در مجموع باید متوسط تیراژ کتاب‌ها و میانگین مطالعه در روز رو هم در نظر گرفت.

## نشر چشمه خودش رو نماینده‌ی ادبیات جدی و روشنفکری ایران می‌دونه؟

- ما خودمون رو نماینده‌ی ادبیات جدی نمی‌دونیم، اما سعی‌مون این بوده که تا جایی که توی توان‌مون هست از پتانسیل ادبیات جدی ایران استفاده کنیم و فکر می‌کنم تا به این‌جا موفق هم بودیم. ادعایی نداریم که همه‌ی ادبیات جدی ایران خلاصه می‌شه تو نشر ما. عده‌ای به ما خرده می‌گیرند که چرا مثلاً از نویسنده‌های قدیمی‌تر کار کمتر چاپ می‌کنید. خیلی از اون‌ها غیرقابل چاپند یا اون نویسنده‌ها کم‌کارتر از قبل شده‌اند. ما الان دوتا کار از آقای فرسی تو ارشاد داریم که امیدواریم مجوز بگیره. آقای ربیحاوی پنج‌تا کار واسه‌ی ما فرستادن که چهارتاش بدون هیچ شکی قابل چاپ تو ایران نبودند. با آقای شعله‌ور رابطه‌ای پیدا کردیم و کارشون رو واسه ارشاد فرستادیم، اما متأسفانه مجوز نگرفت. ما داریم تلاش‌مون رو می‌کنیم، اما چیزی که هست پتانسیل ادبیات ما همینه، یا حداقل اونی که می‌تونه ارائه بشه در همین حده. من این رو بد نمی‌دونم. ما نمی‌تونیم خودمون رو با آلمانی مقایسه کنیم که سالانه بین ده تا یازده هزار عنوان کتاب داستانی توش چاپ می‌شه. پتانسیل ما همینه و باید نسبی نگاه کرد.

### **خب می‌خوام برگردم سراغ بحثی که اول صحبت هم یه کم بهش پرداختیم. فعالیت نشرچشمه تو حوزه‌های غیرادبی یا غیر ادبیات داستانی.**

- خیلی خوشحالم که این بحث ادبیات داستانی بالاخره تموم شد، چون ما تو خیلی حوزه‌های دیگه هم فعالیت داریم و دوست داشتیم درباره‌ش صحبت بشه. ما از پارسال تصمیم گرفتیم وارد حوزه‌ی شعر بشیم و تا حالا حدود نه عنوان چاپ کردیم. این یه حوزه‌ی جدیدی بود که ما واردش شدیم و فکر می‌کنم خیلی جای کار داره. بالطبع یه نشری که تو حوزه‌های دیگه فعالیت داره هم می‌تونه بیاد و بگه که من می‌خوام از این به بعد داستان ایرانی دربیارم و تو این حوزه موفق هم باشه. مطمئناً این به پویایی ادبیات کمک می‌کنه و در مجموع به نفع کل ادبیات ما می‌شه.

### **تو بخش ادبیات خارجی هم فکر می‌کنم با مترجم‌های جوون زیاد کار کردین؟**

- اکثر مترجم‌های ما مترجم‌های جوونن. علیرضا کیوانی‌نژاد اولین کتابش رو با ما درآورد یا پیمان خاکسار با ما شروع به کار کرد.

### **این ترجمه‌ها با پیشنهاد نشر صورت می‌گیرن یا خود مترجم کتاب رو انتخاب می‌کنه و ترجمه می‌کنه؟**

- هر دو شکلش هست. یعنی امکان داره بعضی کتاب‌ها رو به تعدادی از مترجم‌هایی که می‌شناسیم سفارش بدیم که واسه‌مون ترجمه کنند. البته براساس برنامه‌ای که واسه‌ی خودمون تدوین کردیم. بعضی از کارها هم با پیشنهاد خود مترجم انجام می‌شه.

### **حق کپی‌رایت واسه‌ی کتاب‌های خارجی تو نشرچشمه رعایت می‌شه؟**

- داریم سعی می‌کنیم این کار رو انجام بدیم. مثلاً الان برای کتاب پاتریک مودیانو کپی‌رایت گرفتیم یا برای کتاب رومن گاری که داریم درمی‌آریم.

### **هزینه‌ی این کپی‌رایت‌ها فکر نمی‌کنم زیاد بالا باشه درسته؟**

- آره، اکثراً وضعیت ما رو درک می‌کنن. خیلی‌هاشون شاید اصلاً چیزی هم نگین یا مبلغ کمی بگیرن که فقط قرارداد جنبه‌ی رسمی پیدا بکنه.

**خب با این وجود چرا تا قبل‌تر این اتفاق نیفتاده بود؟ چون رعایت نکردن حق کپی‌رایت از طرف یه مؤسسه‌ی فرهنگی زیاد صورت خوشی نداره.**

- ارتباط گرفتن با اون‌ها خیلی سخته. درسته عدم رعایت کپی‌رایت اصلاً صورت خوشی نداره، اما تو حجم بالای چاپ کتاب یه کم مشکل ایجاد می‌کنه و ما تا بخوایم با طرف ارتباط برقرار کنیم، خیلی از مون وقت گرفته می‌شه. احتیاج به نیروی بیشتری داریم واقعاً.

**خب بهرنگ‌جان اگه در آخر صحبتی مونده می‌شنویم.**

- می‌خواستم یه گریزی بزنم به این صحبت‌هایی که تو این چند وقته پشت سر نشرچشمه گفته می‌شه و ما هیچ‌وقت هیچ جوابی ندادیم. بیشتر بحث‌ها تو اینترنت درگرفته و از کتاب‌های نشرچشمه شروع کردند و به جوایز ادبی و خیلی مسائل دیگه رسیدند. فکر می‌کنم ما در ابتدا باید درست بحث کردن رو یاد بگیریم. اگه می‌خوایم چیزی هم بگیریم خیلی محترمانه‌تر و منطقی‌تر صحبت بکنیم. این قضیه برای نشرچشمه طبیعیه تا حدودی. ما می‌دونیم که وقتی سالی ۵۳۰ عنوان کتاب رد می‌کنیم، اگه از این بین فقط سه نفر هم از دست‌مون ناراحت بشن و دست‌به‌قلم باشن، علیه ما می‌نویسن. ما تمام تلاش مون رو داریم می‌کنیم که این اتفاق هم نیفته و تا اون‌جایی که امکانش هست هیچ دلخوری‌یی پیش نیاد. اما اگه یکی خواست بنویسه و ما رو نقد کنه خواهش می‌کنم کمی مستدل‌تر حرف بزنه و دلیل و برهان بیشتری بیاره و فقط فحاشی نکنه. یه بحث آماری هم هست؛ مقاله‌ای تو جهان کتاب چاپ شده بود که گفته بود بیش از هشتاد نود درصد کتاب‌هایی که نشرچشمه چاپ می‌کنه ادبیات داستانی هست، اصلاً این‌جوری نیست. شاید بیست تا سی درصد بیشتر نباشه و همین‌ها باعث می‌شه که پیش‌فرض‌ها اشتباه در بیان. خیلی‌ها می‌گن کتاب‌های ما پرفروشن، ولی همون‌طور که قبلاً گفتم تعریف ما از پرفروشی چی هست؟ این‌که کتابی در عرض یک یا دو سال به تجدید چاپ برسه؟ من لزوم خیلی از بحث‌هایی که سه چهار ماه اخیر درگرفته رو اصلاً درک نکردم. وقتی ما تو این شرایط نه‌چندان خوب داریم سعی می‌کنیم کتاب دربیاریم و کار فرهنگی بکنیم، نمی‌دونم چه دلیل داره که درباره‌ی یه سری موضوعات صحبت بشه و ان‌قدر هم بد صحبت بشه. وگرنه اگه کسی خیلی مستدل و منطقی بخواد یه نشر یا یه کتابی رو نقد بکنه، ما هم هیچ مشکلی نداریم و استقبال هم می‌کنیم. تو خیلی از این نوشته‌ها مغرضانه بودن متن واقعاً تو چشم می‌زد و آدم رو اذیت می‌کرد. به‌نظر من همه نوع سلیقه‌ای لازمه. همه نوع جایزه با انواع دیدگاه‌ها باید وجود داشته باشه. الان مثلاً اگه نشرچشمه نباشه یا فلان جایزه دیگه برگزار نشه چه اتفاقی می‌افته؟ سالی سی تا کتابی که تا قبل این چاپ می‌شد دیگه بیرون نمی‌آد و به ضرر همه تموم می‌شه، در صورتی که اگه وجود داشته باشه، آسیبی نمی‌رسونه و اگر کسی با اون مشکل بنیادی داشته باشه، می‌تونه ندید بگیرتش. وقتی که وجود یک آدم، یک عنصر، یک مؤسسه و یک بنیاد تهدیدی برای کسی حساب نمی‌شه، چرا باید به این راحتی راضی به حذفش باشیم و خاری باشه تو چشم بعضی‌ها. من واقعاً معنای این رفتارها رو نمی‌تونم درک کنم و امیدوارم این اتفاق‌ها در آینده کمتر تکرار بشن. از شما متشکرم.

**ممنون که وقتت رو به ما دادی و پای صحبت‌ها نشست.**

**عکاس: امیر معدنی‌پور**

## نگاه نو:



از هومر خوانی رپسودیست ها تا خرس بازی مارسل دوشان و هوگو بال

نگاهی به تاریخچه‌ی اجرای شعر (قسمت اول)

محمد حسینی مقدم

سالن تقریباً تاریک بود. تماشاچی ها هیجان زده، چشم دوخته بودند به رینگ بوکسی که در آن، جیمی دزموند {۱} قرار بود در مقابل جرومی ساللا {۲} بایستد و مبارزه کند. اما این مبارزه، مثل مبارزاتی نبود که قبلاً توی این سالن انجام شده بود. آنها قرار بود یک مسابقه‌ی شعر داشته باشند. قوانین مبارزه و تعداد راندها فرقی با مسابقات معمول کشتی کج نداشت اما دو رقیب به جای استفاده از نیروی بازو، باید با قدرت قریحه شان یکدیگر را شکست می دادند. در این نبرد، بداهه گویی شرط اول بود اما از آن مهمتر، توان اجرای شعر بود. برنده‌ی مسابقه کسی بود که نه تنها بداهه سرای خوبی باشد، بلکه با اجرای بهتر شعر، سالن را به هیجان بیاورد. تماشاچی ها شاعر خوب نمی خواستند، بازیگر - شاعر خوب می خواستند.

\*\*\*

تاریخچه‌ی سرایش شعر، با تاریخچه‌ی اجرای شعر رابطه‌ی تنگاتنگی دارد. الکساندر پوپ {۳} قدرت یک شاعر را در بیان چیزی می داند که همیشه دیگران به آن اندیشیده اند اما هرگز به آن خوبی نتوانسته اند بیانش کنند. {۴} در تمام اشکال و شاخه های هنر مهمتر از بیان یک چیز، شیوه بیان آن است. و در شعر نیز انتقال حس و هیجان سراینده به مخاطب همیشه به قدرتی نیاز دارد که خود، وجه تمایز میان یک شاعر خوب و یک شاعر متوسط است. شعر خوب، شعری است که بتواند چه با اجرا و چه بی اجرای مولف و یا سایر اجرا کنندگان شعر،

مخاطب را ناک اوت کند اما شاعران در طول تاریخ همیشه از تمام ابزارها و راههای ممکن دیگر نیز برای گذاشتن بیشترین تاثیر حسی بر مخاطبان خود بهره برده اند.

در یونان باستان که فن خطابه از ملزومات پایه برای کسب حق شهروندی بود، رپسودیست‌ها {۵} کار مشکلی برای هیجان زده کردن مردم داشتند. در جامعه ای که اکثر مردم می دانستند چطور می توان با قدرت بیان بر سایرین تاثیر گذاشت، رپسودیست‌ها که کارشان را می توان تقریباً معادل نقالی دانست، به قدری در هنگام اجرای شعر مجبور بودند قوی عمل کنند که در اکثر موارد از خود بی خود می شدند و از عقل سلیم خارج.

رپسودیست‌ها که خود نیز شاعرانی حماسه سرا بودند، شعرهای خود و یا شعرهای حماسی دیگر نظیر ایلیاد و اودیسه را در آمفی تئاترها و در مقابل توده‌ی مردم با چنان قدرتی می خواندند و اجرا می کردند که شهروندان آتنی گاه از شدت گریه ضعف می کردند و گاه از شدت خنده بر زمین می افتادند.

افلاطون در کتاب "جمهور" به این قضیه اشاره می کند و با نقل مناظره ای میان سقراط و آیون {۶} که یک رپسودیست است، از این مطلب به عنوان یکی از دلایل خود برای طرد شاعران از آرمان شهرش نام می برد و طبیعتاً برای این کار از روش معمول خود که استفاده از کنایات سقراطی {۷} است بهره می برد.

تهییج مخاطبان توسط شاعران در یونان باستان کم کم به رقابتی میان شاعران بدل می شود به طوری که مسابقات شعر خوانی در انتظار عمومی راهی می شود برای کم کردن روی دیگران. برای مثال در یکی از این مسابقات شاعر زن نامعروفی به نام کورینا {۸} در قرن اول پیش از میلاد ۵ بار در انتظار عمومی یکی از پر مدعاترین شاعران مرد به نام پیندار {۹} را شکست می دهد. تا اینکه در نهایت پیندار با عصبانیت به او می گوید:

#### – برو گمشو ای ماده خوک!

در شرق نیز اجراهای شعری به قدری قوی بود که گاه سلطانی را پا برهنه سوار بر اسبش می کرد و روانه‌ی دیار خویش می نمود و چنانکه در همین داستان رودکی و شعر بوی جوی مولیان نیز شاهد می کنیم، شاعران از آلات موسیقی نیز در هنگام اجرای شعر بهره می بردند. البته اجرای خوب شعر، الزاماً منوط به بکارگیری موسیقی نبود و در بسیاری موارد لحن و شیوه بیان شاعر برای ایجاد حس مورد نظر در مخاطب خود کافی بود که برای مثال می توان به اقسام رجز خوانی در شعر عرب اشاره کرد.

در فرهنگ ادبیات شفاهی عربستان پیش از اسلام، قدرت نفوذ شعر به حدی زیاد بود که از آن به عنوان یکی از ابزارهای نبرد میان قبیله ای استفاده می شد و در مواردی رئیس یک قبیله که توسط شاعر قبیله‌ی دیگر هجو شده بود حتی حاضر بود اموال و زنان خود را نیز بدهد تا آن شاعر هجویه اش را نخواند. این میزان توجه به شعر پس از اسلام در شبه جزیره عربستان کم رنگ شد اما در افریقای غربی همچنان به صورت یک رسم باقی ماند به طوری که روسای قبایل براساس توانایی شان در سرایش شعر و گذاشتن تاثیر حسی بیشتر بر خود و دشمنانشان انتخاب می شدند. جنگ‌های میان قبیله ای در برخی نقاط صرفاً مسابقات شعرخوانی بود به نحوی که روسای قبایل دور هم جمع می شدند و با خواندن شعرهایشان که با رقص افریقایی نیز همراه بود به حل دعوایشان می پرداختند و در پایان رئیس قبیله ای که در خواندن شعر همراه با رقص کم می آورد خود و قبیله اش را می بایست تسلیم قبیله برنده بکند.

در نیمه دوم دهه بیست، با شروع جنبش های مدنی سیاهپوستان امریکا، فرهنگ قبایل افریقایی نیز دوباره توسط آنها مورد بازخوانی قرار گرفت. این روند وقتی که با رنسانس هارلم {۱۰} که بیشتر بر مسائل فرهنگی سیاهان متمرکز بود، همراه شد باعث شد تا سیاهان امریکا به متقاضیان اصلی و شکل دهندگان مبارزات شعری بدل شوند که عموماً حالت رجز خوانی داشتند. مسابقاتی که در آنها توان اجرای شعر و تهییج مخاطب از ظرایف زیباشناختی شعر بیشتر بوده و هست. (در مورد این مسابقات در قسمت بعدی مقاله بیشتر سخن خواهیم گفت)

در قرون وسطی نیز شاعران دوره گرد فرانسه و جنوب اروپا برای جلب توجه دختران روستایی و کام گرفتن از آنها معمولاً کارهایی انجام می دادند که بسیار شبیه به شعرهای اجرای امروزی است. کار آنها در واقع اجرای نمایشنامه ای موزون و تک بازیگر بود که درون مایه هایی عموماً عاشقانه داشتند.

در ایران اجرای شعر به صورت شاهنامه خوانی به هنرهای جدیدی نظیری **نقالی و پرده خوانی** منتج می شود و البته که نقاشی های روی پرده نیز دارای ژانری مخصوص به خود می شوند. داستان های شاهنامه نیز در موارد زیادی از طرف نقال ها تغییر پیدا می کند تا ویژگی نمایشی بیشتری داشته باشد.

آنچه که در مورد ایران مهم است این است که بیشتر از آنکه در شعر، اجرا داشته باشیم در سایر ژانرهای هنری شعر داریم. تئاتر و داستان به صورت منظوم نگاشته می شدند. مراسم هایی که در آنها کیفیت اجرایی شان مهم بوده نیز متعاقباً با شعر خوانی همراه بوده اند. بدین ترتیب باید گفت که آئین هایی نظیر **تعزیه و شبیه خوانی** بیشتر از آنکه اجرای شعر باشند، تئاتر منظوم هستند (به این نوع آیین ها اضافه کنید مراسم طلب باران، مرگ سیاووش و غیره را)

اگر فرض کنیم که در هر اثری سه عنصر: مخاطب، مولف و خود متن دخیل هستند، می توان مشاهده کرد که تا پیش از حمله مغول به ایران در شعر فارسی، قاعده مثلث فوق بر مولف و متن استوار بوده و نوک مثلث معطوف به مخاطب بوده است به این ترتیب می توان گفت که شاعران می خواسته اند مخاطب بفهمد که منظورشان چیست و به صرف زیبایی و فریبندگی زبان آن را به کار نمی گرفته اند. تفاوت صنایع شعری و کم ابهام تر بودن شعر های این دوره به نسبت دوره های بعد، شاهی است بر این مدعا. پس از حمله مغول روند کلی شعر به سمت افزایش ابهام از طریق تجربه ی صنایع بدیعی جدید و نیز پیچیده تر شدن تصاویر رفت. این روند که در سبک هندی به اوج رسید، تا انقلاب مشروطه نیز ادامه داشت. در دوره ی انقلاب مشروطه به سبب آنکه شاعران باز هم می خواستند که مردم متوجه پیام شعر آنها بشوند از ابهام شعری و پیچیدگی تصاویر کاسته شد و زبان شعر به زبان مردم کوچه و بازار نزدیک تر گردید.

تجربه ی اجرای همراه با شعر نیز دوباره در این رونق گرفت و به خلق آثاری بدیع منتج شد. نمونه چنین گرایشی به سمت اجرا را می توان در نمایشنامه های موزون میرزاده ی عشق مشاهده نمود. اشعاری نظیر سه تابلوی مریم عشقی را نمی توان صرفاً به صورت خشک و کتابی خواند و رد شد. نوع شعر طوری است که مخاطب در هنگام خواندن آن مجبور است شعر را اجرا کند و این مطلب به دلیل استفاده از دیالوگ، قرار دادن راوی بیرونی برای داستان و شخصیت پردازی های خوب در اثر است.

در یک نگاه کلی به آنچه که گفته شد می توان دید که شعر در گذشته همچون وسایل ارتباط جمعی امروزی، وظیفه ی تهییج مخاطب خود را داشته و هنری فردی و شخصی تلقی نمی شده و حضور مولف در آن و اجرای اثرش چه با ساز و رقص و چه با حرکات نمایشی و چه با لحن و آوای خود شاعر، جزئی جدایی ناپذیر از کار شاعران بوده اما پس از گسترش صنعت چاپ، هنر شعر تا مدت زیادی از بار اجرایی خالی شد و عدم حضور مولف در هنگام خوانده شدن اثر به عنوان پیش فرضی ذهنی برای مخاطبان در آمد. در این زمان وظیفه

انتقال بار حسی اثر تنها بر عهده کلمات قرار گرفت. چنین پیش فرضی البته هنوز هم وجود دارد و هنوز هم هستند کسانی که معتقدند شعر را باید به اصطلاح "کتابی" خواند؛ زیرا مخاطب در هنگام عدم حضور شاعر نیز شعر را به همان شیوه می خواند و با چنین استدلال سخیفی اجرا کردن شعر توسط شاعران را به سخره می گیرند.

تا پیش از قرن بیستم تصویر ذهنی مخاطب از شاعر محدود می شد به معدود تصاویری که از او در پشت جلد کتاب یا در دل صفحات مطبوعات می دید و بر اساس آن سعی می کرد صدا و یا لحن شعرخوانی او را تجسم کند. در سالهای آغازین قرن بیستم، شعر خوانی، تعریفی نوین پیدا کرد. باسیل بانتینگ {۱۱} و لوئیس زوکوفسکی {۱۲} بر "**تجربه‌ی شنیداری شعر**" تاکید کردند. بانتینگ کتاب های شعر را همچون دفترچه های نت موسیقی می دانست که تا زمانی که اجرا نمی شدند زیبایی شان مکشوف نمی شد. چنین تعریفی از شعر آن را بیشتر از پیش بر ویژگی های موسیقایی زبان متمرکز کرد و زیباشناسی وزن شعر مورد بازخوانی قرار گرفت و تجربیات جدیدی در این مدت حاصل شد برای مثال چارلز اولسن {۱۳} مدعی این بود که شعر باید با تنفس انسان هماهنگ باشد نه تعداد و نوع سیلاب ها و یا هجاهای کوتاه و بلند و غیره.

در دهه‌ی پنجاه در کانادا شاعری به نام سید کورمان {۱۴} پایه‌گذاری شعری شد به نام "**شعر شفاهی**" {۱۵} که تنها فرقی این بود که از رسانه های نوشتاری برای توزیع شعر استفاده نمی کرد بلکه شعر به جای چاپ شدن در کتاب و روزنامه با صدای شاعر بر روی نوارهای ضبط صوت ثبت می شد و طبیعتاً شاعران برای آنکه این شعرها فروش داشته باشند بایستی در هنگام خواندن شعر از تمام اصول فن بیان پیروی کرده و در هنگام سرودن نیز شعری بگویند که بیشتر مناسب شنیده شدن باشد تا خوانده شدن.

تجربه شعر شفاهی شاید در کانادا چیزی جدیدی بود اما در انگلستان قبلاً این تغییر رسانه صورت گرفته بود. با فراگیر شدن موسیقی راک و قوی تر شدن ترانه ها در انگلستان شعرهای رسمی و معمول، مخاطبان زیادی را از دست دادند. این بحران مخاطب باعث شد تا شاعران از رسانه هایی غیر از رسانه های مکتوب نیز بهره بگیرند تا مخاطبان از دست رفته که عمدتاً جوان بودند را برگردانند. یکی از این راه ها اجرای شعر همراه با موسیقی یا اجرای شعر به صورت قطعات داستانی و ضبط آن بر روی صفحات گرامافون بود که توسط شاعرانی نظیر: آدرین هنری {۱۶} و راجر مک گاف {۱۷} برای اولین بار صورت گرفت و بعدها این کار به عنوان "**سبک لیورپولی ها**" شناخته شد.

چنین تکنیک هایی البته که موفق بودند به طوری که کمی بعد، اولین اجرای شعر در کشورهای انگلیسی زبان با مخاطب چندین هزار نفری در سالن رویال آلبرت {۱۸} انجام شد. در این مراسم آلن گینزبرگ {۱۹} هم حضور داشت. وی که قبلاً با تاثیر گرفتن از سید کورمن کانادایی پخش شعر از طریق نوارهای ضبط شده را تجربه کرده بود بعد از این مراسمی، شب شعر معروفی برای شاعران نسل بیت ترتیب داد که در آن خود با نشستن بر روی یک جعبه میوه و خواندن شعر خود که در طی آن گریه هم نمود، نظر منتقدان ادبی دعوت شده به مراسم را جلب کرد.

در سالهای آغازین دهه شصت دیوید آنتین {۲۰} که او هم برخی از نوارهای سید کورمن را گوش داده بود، نوعی از شعر را شروع کرد که به عنوان "**شعر - گفتگو**" {۲۱} شناخته می شود. بنیان این مدل شعرها بر بداهه

گویی در مقابل مخاطب استوار بود اما شعرخوانی های آنتین که بر شکل گیری لحظه ای شعر و ماندن اثر در همان لحظه تاکید داشتند، بعدها ضبط شدند و روی کاغذ آمدند و به صورت کتاب منتشر شدند.

در ادامه این روند جرومی روتنبرگ شروع به تحقیق در زمینه‌ی نوعی از شعر کرد که با عنوان آثار "اتنوپوئیک" {۲۲} شناخته شدند. شعر مورد نظر وی شعری بود که اساساً برای مراسم یا موقعیتی خاص سروده می‌شد که خود یک اثر هنری بود و از این لحاظ می‌توان این آثار را شاخه شعری هنر اتفاق {۲۳} دانست.

اما تمام این تغییرات بیشتر در جمع‌های شعر خوانی خود شاعران صورت می‌گرفت و مخاطبان عام همچنان تصویری که از شعر داشتند، همان تصویر مکتوب سابق بود. شاید مهمترین اتفاقی که تا قبل از دهه ۷۰ افتاد و اهمیت لحن و اجرای شاعر را مشخص کرد، شعر خوانی رابرت فراست {۲۴} در مراسم تحلیف جان اف کندی بود. این مسئله اهمیت حضور شاعر، صدا، لحن و اجرایش را بیش از پیش برای مخاطبان عام شعر مشخص نمود و وجهه‌ی عمومی شاعران را در منظر عموم ارتقا بخشید.

پیش از آنکه به شکل‌گیری مفهوم شعر اجرا در دهه‌ی هفتاد میلادی بپردازیم ابتدا بر می‌گردیم به سالهای آغازین قرن بیستم و اجراهای شعری دادائست‌ها؛ در طول عمر کوتاه مکتب دادا، اقسام مختلفی از تجربیات هنری قابل مشاهده است که بعدها توسط دیگران پی گرفته شد و حتی به شکل‌گیری مکاتب دیگری منتج شد.

تعریف دادائست‌ها از شعر بالکل متفاوت از چیزی بود که دیگران داشتند و به همین ترتیب شعرهای دادائستی نیز اجرای متفاوتی را طلب می‌کردند. شعرهای دادائستی اشکال گوناگونی داشتند؛ گاهی ممکن بود کلمات را داخل کلاه بریزند و به صورت اتفاقی بیرون بیاورند و سر هم کنند؛ گاهی هم ممکن بود اصواتی بی‌معنی را در کنار هم قرار بدهند و با آواز بخوانند (مثلاً شعر جولیفانتو اومبالا اومبالا...). دادائست حتی اینکه دوشان {۲۵} و هوگو بال {۲۶} دنبال هم کنند و ادای خرس در بیاورند را هم نوعی شعر می‌دانستند. اجراهای دادائستی عموماً بازی‌هایی سرخوشانه بودند که بیشتر بر شاعرانی تأثیر گذاشت که پس از دادائست‌ها آمدند. برای مثال زمانی که دادائست‌ها حروف را به خاطر زیبایی تلفظ‌شان در کنار هم می‌گذاشتند و کلمات بی‌معنی که ساخته می‌شد را دسته‌جمعی و با شادی فریاد می‌زدند، نمی‌دانستند که چیزی شبیه به همین کار یعنی تمرکز بر حروف به منظور کشف پتانسیل‌های موسیقایی‌شان در ترکیب با یکدیگر، بعدها به کار اصلی مکتب لترسم {۲۷} تبدیل می‌شود.

نوع دیگری از شعرهای دادائستی که به برخی شکل‌های هپنینگ آرت شباهت دارد، این بود که یک کنش را به عنوان شعر ارائه می‌دادند مثلاً می‌رفتند روی سن و لخت می‌شدند و یا چیزی را آتش می‌زدند و یا کارهایی از این دست. در معمولی‌ترین شکل ممکن از شعر خوانی‌شان نیز حداقل کاری که می‌کردند استفاده از لباس‌های مخصوص و عجیب و غریبی بود که به منظور اجرای شعر تهیه می‌کردند (عکسهای معروفی از شاعران مکتب دادا در این لباس‌ها بر روی نت وجود دارد که قابل جستجو است).

"شعر خوانی دسته‌جمعی" نیز شکل دیگری از اجرای شعر بود که توسط دادائست‌ها تجربه شد. شعر خوانی دسته‌جمعی به این ترتیب بود که چند نفر پشت چند میکروفون می‌رفتند و هر یک شعری متفاوت از دیگری که به زبان متفاوتی هم بود را می‌خواند. آنها به صورت هم‌زمان شعرها را می‌خواندند و آنچه که از بلندگو پخش می‌شد، ملغمه‌ای از اصوات در هم و برهم و بی‌معنی بود. گفتنی است که دادائست‌ها خواهان این بودند که شعر خوانی دسته‌جمعی به عنوان سرود رسمی حزب کمونیست در تمام کشورهای دنیا ثبت شود که البته این مسئله هیچ‌وقت مورد موافقت کمونیست‌ها قرار نگرفت و دادائست‌ها نیز در عوض هرگز به حزب کمونیست نپیوستند! در مجموع در کاباره‌ی ولتر {۲۸} که دفتر مرکزی دادائست‌ها محسوب می‌شد، هر کس سعی داشت هر بار جنگولگ بازی جدید و متفاوتی ارائه بدهد؛ چیزی که بی‌معنی‌تر و بی‌منطق‌تر از کارهای قبل بوده و بیشتر بقیه را بخنداند.

## پانویس ها:

Jimmy Desmond -۱

Jerome Sala -۲

Alexander pope -۳

what oft was thought but never so well expressed before -۴

Rhapsodist -5

Ion -۶

Socratic irony -۷

korinna -۸

pindar -۹

۱۰- رنسانس هارلم: این نام که حاصل نئولوژیسم آلن لاک (Alain Locke) است به جنبش فرهنگی سیاه پوستان امریکا در انتهای دهه بیست و ابتدای دهه سی گفته می شود. محله هارلم در نیویورک که از ابتدای قرن بیست به محله ای سیاه پوست نشین در این دوره بدل شده بود به عنوان کانون تغییرات مورد تمرکز قرار گرفت. تغییراتی که عموماً در ادبیات و موسیقی بودند. در این زمان برای اولین بار ناشرین سفید پوست در میهمانی های ادبی سیاهان شرکت می کنند و آثار آنان را انتخاب و به طور گسترده چاپ می کنند موسیقی جاز نیز به فراگیر ترین ژانر موسیقی زمانه بدل می گردد. این روند تا شروع بحران اقتصادی امریکا در نیمه اول قرن بیست به شکل فزاینده ای ادامه دارد اما سپس به یک باره دچار افت می گردد.

basil bunting -۱۱

Louis zukofski -۱۲

Charles Olson -۱۳

Cid Corman -۱۴

oral poetry -۱۵

Adrian Henri -۱۶

Roger McGough –۱۷

royal Albert hall –۱۸

Allen Ginsberg از شاعران معروف نسل بیت

David Antin –۲۰

talk-poem –۲۱

ethno poetic –۲۲

happening art شکلی از هنر که در آن یک واقعه، یک موقعیت و یا یک اجرا به عنوان اثر هنری ارائه

می گردد.

Robert Frost شاعر معروف امریکایی که در شعرهایش بیشتر به ارائه تصاویر رئالیستی از زندگی روستایی می پرداخت و از زبان  
محاوره بیشتر بهره می گرفت. درونمایه بیشتر کارهای وی اجتماعی و فلسفی است.

Marcel Duchamp –۲۵

Hugo Ball –26

letterism –۲۷

Voltaire –۲۸

[www.Adabiatema.com](http://www.Adabiatema.com)

کوچه‌ی قدیمی ما / کوچه‌ی بن‌بسته...

حاشیه‌ای بر احوالات ترانه‌سرایی در قرن بیست و یکم

آرش معدنی پور



(نکته‌ی فرعی: تمامی این اتفاقات و آدم‌ها، صرفاً خیالی‌اند)

۱- یکی از دوستان تعریف می‌کرد که چند وقت پیش، ترانه‌ای را به یکی از دوستان خواننده‌اش فروخته‌بود، و از آن‌جایی که پروسه‌ی آهنگسازی و تنظیم و ضبط کردن و بردن به ارشاد و... معمولاً خیلی طول می‌کشد (وگاهی یک ترانه وقتی بیرون می‌آید که ترانه‌سرا اصلاً دلش نمی‌خواهد که آن کار به نامش بیرون بیاید!) در طول این مدت، اتفاقات زیادی افتاده بود که یکی از آن اتفاقات بی‌اهمیت، اعلام ممنوع‌الفعالیت شدن آن دوست ترانه‌سرا بود! خلاصه‌ی ماجرا اینکه آن آقای خواننده و تهیه‌کننده‌ی محترمشان راه حل خلاقانه‌ای به دوست ما نشان می‌دهند، که: "بیا با اسم مستعار کار رو بدیم بیرون" و وقتی با مخالفت ایشان مواجه می‌شوند، خلاقیت را به اوج خود می‌رسانند که: "اگه نگران حق و حقوقی، خب اینکه کاری نداره، به اسم برادر یا خواهرت می‌دیم بیرون، ها؟ چطوره؟!" و از آن‌جایی که ترانه‌سرایی قصه‌ی ما، سرسخت‌تر از این حرفها بوده، باز هم قبول نمی‌کند و پیش خودش فکر می‌کند که: "به جهنم، اصلاً به مدتی دیگه کار نمی‌کنم، از گشنگی نمی‌میرم که..." و در آن طرف ماجرا، تهیه‌کننده‌ی محترم یواشکی زیر گوش خواننده‌اش می‌خواند که: "اصلاً به جهنم، خودم واسه‌ت ردیفش می‌کنم" و احتمالاً ریزریز هم می‌خندد. اما نکته‌ی بامزه اینجاست: چند وقت بعد، آلبوم خواننده‌ی فوق‌الذکر بیرون می‌آید، و دوست ترانه‌سرای ما که پیش خودش خوش‌حال است که تعهد و وجدانش را زیرپا نگذاشته و قلمش را و نامش را فروخته، نسخه‌ای از آن آلبوم را به قیمت هزار و پانصد تومان خریداری می‌کند و متوجه می‌شود که دوستانش راه حل جدیدی از آستین‌شان بیرون آورده‌اند، و ترانه‌اش را به اسم کس دیگری کار کرده‌اند (نکته‌ی فرعی اینکه آن "کس دیگر" مذکور، ظاهراً هیچ مابه‌ازای بیرونی ندارد، ظاهراً البته) و... بله.

۲- دوست دیگری تعریف می‌کرد که چند وقت پیش، یکی از ترانه‌هایش را به دوست خواننده‌ای فروخته بود، و از آن‌جایی که در هنگام آهنگسازی و تنظیم و ضبط، هیچ‌گونه نیازی به وجودش احساس نمی‌شده، در نتیجه این دوست ما هم، کار را وقتی آلبوم می‌شود و بیرون می‌آید، می‌شنود، و در نهایت تعجب متوجه می‌شود که خواننده‌ی عزیز، یکی از کلمات را اشتباه تلفظ کرده، و

وقتی تعجبش را به جناب خواننده انتقال می‌دهد، پاسخ می‌شنود که: "بی خیال بابا، حالا مگه چه فرقی می‌کنه؟" و وقتی اصرار می‌کند بر دوباره خواندن آن قسمت، می‌شنود که: "مگه دیوونه‌م که الکی پول استودیو بدم؟" و وقتی همچنان اصرار می‌کند، "آقا جون، من پول دادم شعرتو خریدم، دوس داشتم این‌جوری بخونمش، خلاص" (نکته‌ی فرعی اینکه قیمت آن ترانه‌ی فروخته‌شده، تقریباً برابر با پول یکی-دو ساعت وقت استودیو بوده، و از این نظر حق کاملاً با خواننده‌ی آگاه بوده است) و... بله.

۳- دوست دیگری تعریف می‌کرد که چند وقت پیش، آن موقعی که تازه کار ترانه را شروع کرده بود، از طریق دوستی به یکی از آهنگسازان معروف معرفی می‌شود، این دوست ما یک روز بلند می‌شود و با چند نمونه کار پیش آقای آهنگساز می‌رود، آن جناب، نگاه سرسری و خریدارانه‌ای به ترانه‌ها می‌کند، و بدون اینکه هیچ‌کدام را تا آخر بخواند، لب و لوچه‌اش را مقدار متناهی کج و معوج می‌کند و بعد از کلی مکث می‌گوید: "شعرات یه مشکلی دارن، انگار خون ندارن، چه‌جوری بگم، یه چیزایی کم دارن، برو بیشتر کار کن، هروقت تونستی درحد ایرج جنتی شعر بگی بیا پیش من" این دوست ما هم نگاهی می‌کند و می‌گوید: "باشه، تو هم هروقت درحد بابک بیات آهنگ ساختی، خبرم کن تا پیام" (نکته‌ی فرعی اینکه این ماجرا حدوداً هفت سال پیش اتفاق افتاده، و آن دوست ما همچنان ترانه می‌نویسد، و همچنان هیچ کاری از او خوانده نشده و بیرون نیامده است) و... بله.

۴- این داستان "دوست دیگری تعریف می‌کرد که چند وقت پیش..." را می‌شود همین‌طور ادامه داد؛ می‌توان قصه بافت، خیال‌پردازی کرد، حرص خورد، به زمین و زمان فحش داد و... اما به احتمال زیاد هیچ سودی نخواهد داشت، این در بزرگ، همچنان بر همان پاشنه خواهد چرخید، این حرف‌ها، این گلایه‌ها، کم‌کم دارد به غرولندهای یک مُشت پیرمرد و پیرزن تبدیل می‌شود، که در خلوت سرِ ظهر یک پارک دورافتاده، از بچه و نوه و نتیجه‌ی‌شان حرف می‌زنند تا شاید بتوانند یک شب دیگر هم، "سبکی تحمل‌ناپذیر وجود" را، تحمل کنند...

۵- نکته‌ی فرعی آخر:

اگر می‌خواهید صدای ترانه‌ی امروز را بشنوید، نباید فقط به آلبوم‌های مجاز و غیرمجاز و کلیپ‌های ماهواره‌ای گوش کنید، ترانه‌ی امروز ما، در مکان‌هایی موسوم به "خانه ترانه"، در بعضی از آهنگ‌های موسوم به "زیرزمینی"، در خانه‌ها و خیابان‌ها، در فیس‌بوک و درودیوار کافه‌هاست؛ خودمان به فکر خودمان باشیم، که هیچ‌کس را، غمِ امروز و فردای ما، نیست... بله.

بخش ترجمه:



کسوف

شعری از راجر واترز  
برگردان: فریبرز نریمانی

هرچه را لمس می کنی  
و هر چه می بینی  
هرچه می چشی  
و هر چه احساس میکنی  
هر چه دوست داری  
و هرچه از آن بیزاری  
تمام بی اعتمادی هایت  
و تمام اندوخته هایت  
همه آنچه بخشیده ای  
و هر چه که با آن سرو کار داری  
و هرچه که می خری ، گدایی میکنی یا می دزدی  
وهرچه می سازی  
و هر چه که ویران می کنی  
هر کاری می کنی  
و هر چه میگوویی  
و هر چه می خوری  
و همه کسانی که با آنها برخورد میکنی  
و آنهایی که آدم حسابشان نمی کنی  
و تمام کسانی که با آنها می جنگی  
و هر چه اکنون هست  
و هر چه که دیگر نیست  
و آنچه خواهد بود

و هر چه خورشید بر آن می تابد  
وقتی ماه روی خورشید را می گیرد  
هم آهنگ می شوند

ماه دیگر یک سمت تاریک ندارد  
تاریکی همه جای آن را گرفته ، حقیقت این است.....

### **Eclipse**

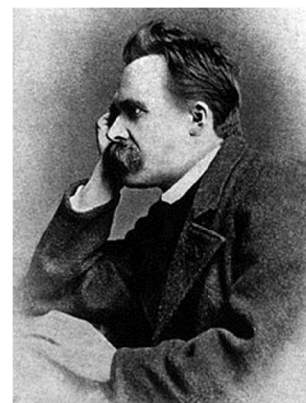
All that you touch  
And all that you see  
All that you taste  
And all you feel  
All that you love  
And all that you hate  
All you distrust  
And all you save  
And all that you give  
And all that you deal  
And all that you buy,  
Beg, borrow or steal  
And all you create  
And all you destroy  
And all that you do  
And all that you say

And all that you eat  
And everyone you meet  
And all that you slight  
And everyone you fight  
And all that is now  
And all that is gone  
And all that's to come  
And everything under the sun is in tune  
When the sun is eclipsed by the moon

There is no dark side of the moon. Matter of fact it's all dark....

---

تمام جهان گلابیه می کند، که کسی «مرا نمی فهمد»، و این تقریباً ۱۰۰ نسخه ی فروخته شده به طور ملموسی به من فهماند که کسی مرا نمی فهمد. فکر کنید، من در سه سال گذشته ۵۰۰ تالر هزینه ی چاپ کرده ام – بدون درآمد، روشن است – و این در چهل و سه سالگی ام، پس از این که ۱۵ کتاب گردآوری کرده ام!  
(از نامه ای که نیچه در سال ۱۸۸۷ به پتر گاست می نویسد)



رها شده

فریدریش نیچه

برگردان: مرتضی فخاریان، اشتفانی فون گمنگن

کالاغان جیغ می کشند

و با صفیر بال هاشان به سوی شهر گسیل می شوند:

به زودی برف خواهد بارید

خوشا به حال آن که حالا، هنوز وطنی دارد!

اکنون ایستاده ای تو بی حرکت، مرده سان ،

به پشت سر نگاه می کنی، آه! زمانی بس طولانی!

از چه رو چنین سبکسری

که در آستانه ی زمستان به سوی جهان می گریزی؟

جهان - یک دروازه

به هزار بیابان خاموش و سرد

کسی که از دست داده است،

آن چه را که تو از دست داده ای، هیچ کجا نخواهد ایستاد

اکنون ایستاده ای تو پریده رنگ،

نفرین شده به زمستان - گردی

به سان دود

که همواره در پی آسمان های سردتر است

پرواز کن، پرنده، آواز کن، مکرر اما بی طنین

ترانه ات را در نوای پرنده ی بیابان

بپوشان، تو ای سبکسر!

قلب خونینت را در یخ و تمسخر!

کلاغان جیغ می کشند

و با صفیر بال هاشان به سوی شهر گسیل می شوند:

به زودی برف خواهد بارید

دردا آن که، وطنی ندارد!

Vereinsamt

Die Krähen schrein  
Und ziehen schwirren Flugs zur Stadt:  
Bald wird es schnein -  
Wohl dem, der jetzt noch Heimat hat.

Nun stehst du starr,  
Schaust rückwärts, ach! wie lange schon!  
Was bist du Narr  
Vor Winters in die Welt entflohn?

Die Welt - ein Tor  
Zu tausend Wüsten stumm und kalt!  
Wer das verlor,  
Was du verlorst, macht nirgends halt.

Nun stehst du bleich,  
Zur Winter-Wanderschaft verflucht,  
Dem Rauche gleich,  
Der stets nach kältern Himmeln sucht.

Flieg, Vogel, schnarr  
Dein Lied im Wüsten-Vogel-Ton!-  
Versteck, du Narr,  
Dein blutend Herz in Eis und Hohn!

Die Krähen schrein  
Und ziehen schwirren Flugs zur Stadt:  
- bald wird es schnein,  
Weh dem, der keine Heimat hat!

[1884]

---

شعری از "دی. ایچ. لارنس"

ترجمه از "ملیحه بهارلو"



"اصیل"

چرا آدم‌ها از محبوب بودن دست برنمی‌دارند؟

یا چرا فکر می‌کنند که دوست داشتنی‌اند؟

یا چرا می‌خواهند که دوست داشتنی باشند؟

و چرا بجای آن، کمی طبیعی رفتار نمی‌کنند؟

از آن‌جا که انسان از چهار عنصر تشکیل شده:

آب، باد، خاک، و آتش

و هیچ‌کدام از این‌ها دوست داشتنی نیستند،

بلکه طبیعی‌اند،

پس جنبه‌ی ملکوتی انسان، کمی می‌لنگد.

ای کاش آدم‌ها دوباره تعادل‌شان را

در بین این عناصر بدست می‌آوردند

و کمی شبیه آتش می‌شدند

و همان طور که آتش نمی تواند ناپاک باشد،

آدم ها هم قادر به دروغ گویی نبودند.

ای کاش آن ها هم

نسبت به تغییراتی که برای شان در زندگی بوجود می آید،

ثابت و پابرجا باشند،

مثل آب،

که بخار می شود،

یا جاری می شود،

یا به یخ تبدیل می شود،

بدون این که اصل خود را از دست بدهد.

من از آدم های دوست داشتنی خسته شده ام

به نظرم آن ها کمی دروغی اند.

"Elemental"

Why don't people leave off being lovable

Or thinking they are lovable

Or wanting to be lovable

And be a bit elemental instead

Since man is made up of the elements  
Fire, and rain, and air, and live loam  
And none of these is lovable  
But elemental  
Man is lop-sided on the side of the angels

I wish men would get back their balance  
Among the elements  
And be a bit more fiery  
As incapable of telling lies  
As fire is  
I wish they'd be true to their own variation  
As water is  
Which goes through all the stages of  
Steam and stream and ice  
Without losing its head

"D. H. Lawrence"

## تاریخ ادبیات:



### علی جباریان

#### ژرفای واژه ها:

**خراسان:** واژه ی خراسان از دو بهر خور و آسان ایجاد شده است. خور به چم(معنی) خورشید و آفتاب است و دلیل این نامگذاری این است که این ناحیه در خاوری ترین بهر ایران جای داشته و خورشید در آنجا زودتر از سایر جاها دیده می شده است. البته خراسان ناحیه ای به مراتب بزرگتر از جایی که امروزه خراسان می نامیمش بوده است. خراسان بزرگ شامل بخشهایی از افغانستان، تاجیکستان و ازبکستان امروزی بوده است. خراسان در زمان پارتیان به این روی که نزدیک خاستگاه آنان (و به عقیده ی برخی دانشمندان خاستگاه آنان) بود، ارزش و اهمیت فراوان داشت. در زمان ساسانیان نیز بسیاری از پادشاهان ساسانی برای جلوگیری از هجوم ترکان و هپتالیان به این ناحیه اهمیت فراوان می دادند. پس از اسلام سردار رشید ایرانی ابومسلم خراسانی ازین ناحیه قیام کرد و مروان، آخرین خلیفه ی اموی را برکنار نمود و عباسیان را به جای آنان بر کار نمود. به همین روی در همه ی دوره ی پانصدساله ی خلافت عباسی این منطقه، مهم و حیاتی به شمار می آمد. شورش خاندان این منطقه ی دانش پرور و این زادگاه فارسی دری با هجوم مغولان آسیب فراوان دید و تا مدتها پس از هجوم مغول، کمر راست نکرد.

**وزیر:** این واژه، تازی شده(معرب) واژه ی وزیر پارسی است. واژه ی وزیر در زبان پارسی میانه و پارتی، به بزرگ در فارسی دری دگرگون شده است. در زمان ساسانیان از القابی چون وزیر فرمادار بسیار استفاده می شده است و در واقع رسم وزارت را تازیان از ایرانیان آموختند و نخستین وزرای آنان نیز ایرانی بودند. نامی ترین وزرای عباسیان، برمکیان بودند که نیاکانشان، آتشبان آتشکده ی نوبهار بلخ بودند.

**کنز:** این واژه، تازی شده ی واژه ی پارسی گنج است و در قرآن نیز به کار رفته است.

**خندق:** این واژه مانند بسیاری از واژه ها، از زبان پارسی به تازی رفته است و گونه ی پارسی آن کندک بوده است. در واقع در زبان پارسی میانه به جای حرف ه پایانی، از ک استفاده می شده و به همین روی واژه هایی که در آن زمان به زبان تازی رفته، چنین ویژگی را با خود نگه داشته اند. واژه هایی چون برنامه و فالودج، نمونه هایی ازین دستند. در نبرد احزاب یا خندق سلمان پارسی به پیامبر پیشنهاد کردن خندق را داد و چون تازیان از این حربه ی جنگی آگاهی نداشتند، نام آن را از پارسی و به گونه ی تازی شده گرفتند.

**یاسمین:** این نام زنانه، نامی پارسی برای گونه ای گل است. این نام به زبانهای دیگر هم رفته و به نامی جهانی تبدیل شده است. نامهای ژاسمین و جاسمین برگرفته ازین نام زیبای ایرانی است.

**انوشیروان:** این نام از پارسی میانه ی انوشه روان، به گونه ی انوشیروان در پارسی دری درآمده است. انوشه به چم جاوید است و انوشیروان به معنی روان یا روح جاویدان است. انوشیروان نام یکی از بزرگترین پادشاهان ساسانی است که معاصر ژوستی نیان امپراتور روم خاوری بود و در نبردهای بسیار با وی توانست در مجموع، او را شکست دهد. پیامبر اسلام نیز در زمان انوشیروان دیده به جهان گشود. به دیده ی برخی ایران شناسان تقسیم ایران به چهار ناحیه ی نظامی در زمان انوشیروان، عاملی برای میل بیشتر ساسانیان به جهانگشایی و در همان حال درگیر شدن ارتشتاران به سیاست و در نتیجه آشفته گی سیاسی که به شکست از تازیان انجامید، بود. وی در تاریخ لقب عادل را نیز نصیب خود ساخته است.

**اُبر:** ابر به چم برتر و بالاتر است و امروزه همان بر را معنی می دهد. در زبان پهلوی، در آغاز بسیاری از حروف یک مصوت نیز قرار داشت. برای نمونه ابی و ابا همان بی و بای فارسی امروزی است. درباره ی واژه ی ابر باید گفت در زبان اوستایی این واژه به گونه ی اوپاری (Upari)، آمده است و در زبان سغدی به گونه ی اوپار. این واژه ی هندو اروپایی در واقع هم ریشه با واژه ی آپ (Up)، در زبان انگلیسی است و هر دو نیز به معنی بالا، بر و برتر می باشند. واژه های فرا و ورا نیز برگرفته از همین ریشه اند.

---

## زبان پارسی در تاریخ (قسمت پنجم)



علی جباریان

پیشتر به بررسی اوستا و استوره ها چه از جهت زبان شناسی و چه از جهت تاریخی پرداختیم. این استوره ها یا در خود اوستا آمده است و یا در شاهنامه ها و خداینامه ها .

در این گام به بررسی زبان های سکایی ، پارسی و مادی، که زبانهای ایرانی باستان را تشکیل می دهند، می رسیم. سکاها قومی بودند که در بهر خاوری دریای مازندران و در شمال جایگاه سغدیان و پارتیان زندگی می کرده اند. برخی از ایران شناسان حتا پارتیان را دسته ای از سکاها می دانند. به هر روی ویژگی یهای پارتیهای بیابانگرد تا حدود بسیار زیادی بستگی این دو را باورپذیر می سازد. زبان سکایی با زبانهای پارسی باستان و مادی تفاوت چندانی ندارد و نشان از این دارد که این زبانها گویشهایی از یک زبان واحد می باشند.

در سنگنبشته هایی که از داریوش بر جای مانده از چهار طایفه ی سکایی نام برده شده است. سکاها ی تیزخود یا تیگراخوتا و سکاها ی آن سوی دریاها دو دسته از این سکاها بودند که در ساتراپهای شاهنشاهی هخامنشی جای داشته اند. همانطور که پیشتر نیز گفته شد نامهای مکان زیادی در ایران از نام سکاها گرفته شده و دلیل این امر نیز هجومهای گاه و بیگاه آنان به درون نجد بوده است. از سکایی باستان تاکنون جز نامهای افراد و جاها که در کتیبه های آشوری و یا نوشته های یونانی آمده چیز دیگری در دست نیست. گمان میرود زبان آسی در قفقاز بازمانده ی سکایی باختری و زبان ختنی در شمال خاوری کاشغر بازمانده ی سکایی خاوری باشد .

در تورات و در سالنامه ها البته از سکاها با نام اشکوزای نام برده شده است. مهمترین کار سکاییان در تاریخ ایران باستان این بود که در زمان فرورتیش پادشاه ماد به درون نجد سرانبر شده و با شکست فرورتیش ۲۸ سال در ایران پادشاهی کردند. پایتخت آنان سکه که امروزه سقر خوانده می شود، بود. یونانیان باستان نامهای اسکوت، اسکیت، سکا و کاه را به طور کلی در مورد همه ی بیابانگردان جلگه ی اوراسیا به کار می بردند. یونانیان این نام را به این خاطر به این مردم نهادند که اسکوت در زبان یونانی به معنی پیاله است و سکاها همیشه پیاله ای همراه خود داشتند.

دلیل اینکه از زبان سکاها آگاهی زیادی نداریم اینست که سکاها الفبا و همچنین سکه نداشته اند. در مورد نژاد سکاها نیز اختلاف فراوان است و هنوز دانشمندان به درستی نمی دانند این قوم با اهمیت باستانی، به کدام گروه نژادی بستگی دارند.

اما در مورد زبان این قوم، اورانسیکی زبان شناس نامی براساس تجزیه و تحلیل نامهای سکایی به این نتیجه رسیده است که در مورد ایرانی بودن زبان آنان تردیدی وجود ندارد و در کتاب تاریخ اجتماعی ایران در دوران پیش از تاریخ، زبان این قوم را ایرانی می داند. البته وی زبان آنها را بیشتر وابسته به اوستا می داند تا به زبان پارسی باستان. مادها بخشی از آسیای میانه را ساکسن می نامیدند. ساکسن یا سکاسنا در زبان مادی به معنی خانه یا سرزمین سکاها می باشد .

واژه ی زرینه در زبان سکایی به معنی طلا نیست. واژه ی مهم اسب نیز در زبان سکایی اسپ گویش می شده که البته در دوران بعدی زبان سکایی، اسف شده است. البته این امر، یعنی دگرگونی ب و پ به ف در آسیای میانه، در سایر زبانها نیز پیشینه دارد. از جمله در واژه ی فغفور، که از دو بهر فغ به معنی بخ و فور که همان پور است تشکیل شده است، و لقب امپراتوران چین و به معنی پسر خدا بوده است. شماره ی سه نیز که در زبان انگلیسی و روسی تری و در زبان اوستایی ترایا می باشد، در زبان سکایی به گونه ی ترای گویش می شده است. کلمه ی اوستایی هوته که در فارسی دری به خود دگرگون شده است، در زبان پارتی و خد و در زبان سکایی خد گفته می شده است. زبان سکایی همانطور که گفته شد، بسیار نزدیک به زبان اوستایی است و شاید این پیوستگی را با زبانهای سغدی، خوارزمی و سایر زبانهای شمال خاوری نجد ایران نیز، می توان دید.

از دیگر زبانهای باستانی ایرانی می توان به زبان مادی اشاره کرد. مادها نخستین شاهنشاهی آریایی را در نجد ایران پی ریختند. برخی نام ماد را به معنی میانه و وسط می دانند و آنرا به نوعی نامگذاری جغرافیایی مربوط می دانند. بر این پایه پارت و پارس، که نام دو دسته ی مهم دیگر آریایی است، به معنای مرز و کنار است و نامی است که مادها بر آنها نهاده بودند. واژه ی مدیا (Media) نیز از همین ریشه ، به زبانهای اروپایی راه یافته است. از زبان مادی چیز زیادی بر جای نمانده است و بیشتر مطالبی که ما در مورد آن می دانیم، از منابع یونانی، آشوری و بابلی است. پایتخت ماد هگمتانه بوده است که همدان امروزی بازمانده ی آن است. هگمتانه یا هنگمتان، که یونانیان آنرا اکباتان می نامیدند، یعنی محل اجتماع. دیگر سرزمین مهم مادها راگا یا همان ری امروزی بوده است. قلمرو مادها شامل کرمانشاه، همدان، اصفهان، همه ی بهرهای کردستان، شمال لرستان، آذربایجان و تهران امروزی بوده است. زبانی که در روزگار باستان مادی نامیده می شده است به گروه زبانهای ایرانی تعلق داشته است. گمان بر این است که زبان مادی بسیار شبیه پارسی باستان بوده است. در واقع مادها با وجود شکست از پارسیان، همیشه پس از پارسها دومین قوم مهم شاهنشاهی محسوب می شدند و ما شاهد وجود مقامات کشوری و لشکری فراوان مادی، در سرتاسر پادشاهی هخامنشیان هستیم. این امر به نزدیکی نژادی مادیها و پارسیان برمی گردد. همچنین در سنگنبشته های به جامانده از شاهان هخامنشی، از زبانهای پارسی باستان، ایلامی و بابلی استفاده شده است و هیچ جا از زبان مادی استفاده

نشده است. این امر به این خاطر است که مادیه‌ها و پارسیان، زبان هم را به راحتی در می‌یافته‌اند. بسیاری از دانشمندان خیلی از واژه‌ها و عبارات معمول در زمان پارسیان، بویژه اصطلاحات اداری و حکومتی را، برگرفته از زبان مادی می‌دانند.

برای نمونه واژه ی خشایثیه در زبان پارسی باستان از ماد وام گرفته شده است و به معنی شاه است. واژه ی فرن مادی نیز در زبان پارسی به گونه ی فرنه درآمده است. فرنه به معنی نیروی جادویی و افتخار یا موهبت شاهی است. سرزمین آذربایجان در زمان مادها به نام آتروپاتن که نامی ایرانی و به معنی سرزمین و جایگاه آتش است خوانده می‌شده است و پارتاکنا نیز در کنار زاینده رود و در محل اصفهان امروزی واقع بوده است. یونانیان با سرزمین ماد آشنا بوده‌اند و حتا تا زمان درازی شاهنشاهی پارسیان را نیز، مادی می‌شناختند. دلیل این آشنایی تا اندازه ای به هم مرز بودن ماد با لیدی که در آسیای صغیر (ترکیه امروزی)، دولت قدرتمندی ایجاد کرده بود و دارای نژادی هم ریشه با یونانیان و حتا به نظر برخی دانشمندان نژادی یونانی بود، می‌باشد. یونانیان بعدها در زمان پارسیان، جنگ‌های خود با شاهنشاهی پارسی را جنگ‌های مدی (مادی) نامیدند. آنها حتا یونجه را، که نخستین بار به وسیله ی سپاهیلن داریوش بزرگ به اروپا برده شد، علف مادی (*Medicago sativa*) نامیدند. برخی واژه ی مدیسین که در زبانهای اروپایی به معنای دارو کاربرد دارد به گیاهان دارویی که در دامنه‌ی کوه‌های سرزمین ماد می‌رویده و به اروپا می‌رفته، مربوط می‌دانند. مادیه‌ها خود به قبایل چندی تقسیم می‌شدند. از مهمترین آنها آریزنتوها بودند. زنتو به معنی قبیله در بیشتر زبانهای ایرانی به کار رفته و آری نیز همان آریایی است. همچنین قبیله ی بوز ساکن ناحیه ی همدان امروزی بوده‌اند. دیالاکو که هرودوت دیوکس می‌نامدش، نخستین پادشاه ماد و متحد کننده قبایل متعدد مادی شناخته می‌شود. بزرگترین پادشاه مادی هوخشتره بوده است. وی در جنگی که با کرزوس لیدیایی کرد، قدرت ماد را به رخ کشید و سپس با همکاری بابلیها دولت آشور، که مقتدرترین دولت آن زمان بود، را شکست داد و پایتخت آشور یعنی نینوا را تصرف کرد. هو به معنای خوب است و خشتره نیز فرمانروایی و قدرت را معنی می‌دهد. این نام به معنی فرمانروایی یا فرمانروای خوب می‌باشد. آخرین پادشاه مادی آستاک، که در منابع بابلی ایختوویگو آمده، می‌باشد. وی سرانجام از نوه ی خود کوروش بزرگ، که پسر کمبوجیه حاکم پارس و ماندانا دختر آستیاک بود، شکست خورد. گام بعدی پس از بررسی کوتاه زبان مادی، بررسی زبان پارسی باستان است که از اهمیت بسزایی در تاریخ زبان پارسی برخوردار است.

۱. پرویز ناتل خانلری، تاریخ زبان فارسی، نشر نو، ج ۱، ص ۱۶۱

۲. همان، ص ۱۶۲

۳. رومن گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه ی محمد معین، انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۹۷

۴. تامارا تالبوت رایس، سکاها، ترجمه ی رقیه بهزادی، انتشارات طه‌پوری، ص ۳۸

۵. ریچارد نلسون فرای، میراث باستانی ایران، ترجمه ی مسعود رجب نیا، انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۲۰۷۱

۶. رقیه بهزادی، قومهای کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، انتشارات طه‌پوری، صص ۱۰۴ و ۲۵۹

۷. م. دیاکونوف، تاریخ ماد، انتشارات پیام، ص ۲۲۷

۸. همان، ص ۶۵

۹. همان، ص ۶۵

۱۰. اردشیر خدادادیان، تاریخ ایران باستان، انتشارات سخن، ج ۱، ص ۱۱۳

۱۱. م. دیاکونوف، پیشین، صص ۶۵، ۶۷



### ماک اسقاط در پاییز گندمزار

هر سه با هم رفته بودند توی حمام کوچک، مریم و دخترها. مرد از توی یخچال آلویی برداشت، با زبان لهاش کرد و آب آن را فرو داد. دیگر مطمئن شده بود به زودی اتفاقی خواهد افتاد. صدای آببازی دخترها را توی حمام می‌شنید. امروز مریم سرشان داد نمی‌کشید؛ گذاشته بود هر چه می‌خواهند سر و صدا کنند و لیف‌ها را توی سر هم بزنند. آفتاب اریب از دو پنجره‌ی داخل حال تابیده بود. برق قندان‌های قلمکار روی میز چشم را می‌زدند. رفت کنار پنجره و سیگارش را آتش زد. ساعت چهار و نیم دایی مصطفی می‌آمد دنبال مریم و بچه‌ها و یک هفته می‌رفتند محمودآباد. آن‌جا از شرکت‌شان ویلایی دو طبقه گرفته بود. می‌گفت حداقل برای پانزده نفر جا دارد. از چهار سال پیش، موقع تولد دختر کوچک‌شان که مریم پنج روز رفت خانه‌ی مادرش استراحت کرد، اولین بود که در خانه تنها می‌ماند. چنارهای بلند جلوی خانه برگ‌های‌شان تکان می‌خوردند. برگ‌ها در آفتاب برق می‌زدند. باد دود سیگارش را از لای تارمی‌های حصار پنجره با خود برد .

به آفتابی که از پنجره روی دست‌اش تابیده بود نگاه کرد، فکر کردن به هفت روز آینده که در خانه تنها می‌ماند باز هم غافلگیرش می‌کرد. پرستو سی و هفت روز پیش ازدواج کرده بود. دیگر شرکت هم نمی‌آمد. روز اولی که برای استخدام آمد، از لای در اتاق دکتر دست‌های باریک و بلند دختر را دید. دستبندی چوبی داشت. مرد رفت توی حیاط سیگار بکشد. از کنار پرده دست‌های دختر را که جلوی میز دکتر تکان می‌خوردند، می‌دید. انگار چیزی را تعریف می‌کرد. پوکه‌ی سیگارش را توی حوض خالی حیاط انداخت. داشت به اتاق‌اش برمی‌گشت که در جا خشکش زد. چشم‌هایی براق و مورب رو به رویش به او خیره شده بودند. چشم‌هایی که نمی‌فهمید خنده‌ای را فرو می‌خورند یا تعجب کرده‌اند. لحظاتی طول کشید تا در یابد این چشم‌ها در صورتی است که مثل دانه‌ی دشت گندمی برشته شده در آفتاب، برقی برنزی دارد. دانه‌ی درخشان گندم آن قدر نزدیک‌اش بود که انگار، می‌تواند فقط کمی سرش را جلو ببرد و لب‌هایش را ببوسد .

چهار ماه طول کشید تا بتواند در بعد از ظهری خلوت به پرستو بگوید شبیه یک دانه گندم درشت برشته است. پرستو خنده‌ی بهت‌زده‌ای روی لب‌هایش مانده بود. به اتاق دکتر رفت تا توی آینه‌ی صورت‌اش را نگاه کند. انگار بگوینی روژ لب‌هایت خراب شده و او برود جلوی آینه تا درست‌اش کند. می‌خواست دنبال دختر برود توی اتاق دکتر، فکر کرده بود چه طور از پشت به گندم نزدیک می‌شود، شانه‌هایش را که می‌گیرد. پرستو برمی‌گردد و آرام به او را عقب هل می‌دهد، اما بعد می‌ایستد و چشمانش را می‌بندد که نشان دهد: من بوسیده شدن لب‌هایم را نمی‌بینم که خجالت بکشم. داشت تصمیم می‌گرفت چگونه با بوسه‌ای

غافلگیرانه تسلیم‌اش کند که خانم منشی شرکت در را باز کرد و داخل آمد و رفت پشت کامپیوترش نشست. گفت کامپیوتر خانه‌شان خراب شده و آمده ایمیل‌هایش را ببیند. پرستو هنوز توی اتاق دکتر بود و توی آینه صورت‌اش را نگاه می‌کرد. مرد به اتاق اتاق خود برگشت، کیف چرمی سیاه‌اش را برداشت و با گرمایی که در تن‌اش مانده بود توی خیابان قدم گذاشت .

آن روزها دختر دوم شان تازه دنیا آمده بود. اولی مخملک گرفته بود. برده بودند خانه‌ی مادر بزرگ‌اش تا نوزاد و مریم از او مخملک نگیرند. وضع شرکت خوب نبود. از دو ماه پیش دکتر چک حقوق‌ها را امضا نکرده بود. همان موقع‌ها بود که مریم اصرار داشت زمین ارزانی را در بیابان‌های اطراف اسلام‌شهر بخرند. زمین را عمویش معرفی کرده بود و می‌گفت آینده‌دار است و مرد سه بار در همان هفته یک خواب را دیده بود. هر بار در خواب می‌دید مریم و دخترها توی خیابانی خلوت زیر اتوبوس سفیدی مرده‌اند. در هر سه خواب او فقط کنار خیابان ایستاده بود، سیگاراش را آتش زده و رفته بود .

مریم در حمام را باز کرد و گفت بچه‌ها را یکی‌یکی بگیرد و خشک کند. هر دو حسابی بازی کرده بودند و نوک دماغ‌شان سرخ بود. چمدان‌های بسته شده جلوی در آپارتمان کنار هم ردیف بودند. مریم هم که از حمام بیرون آمد نوک دماغ‌اش قرمز بود. با حوله‌ی روی دوش‌اش توی خانه می‌دوید. مثل همیشه دیراش شده بود. پیراهن‌دخترها را از سرشان می‌کشید و تن‌شان می‌کرد. بسته‌ی نوار بهداشتی‌های نازک‌اش را گم کرده بود. صدای به هم خوردن قوطی‌ها توی جعبه‌ی لوازم آرایش‌اش از اتاق خواب می‌آمد. بعد صدای مریم را شنید :

– عزیزم می‌شه اون مانتو سبزه‌ی منو پیدا کنی اتو بزنی.

لبه‌های مانتو را روی میز اتو پهن کرد و سعی کرد چین‌های آن را با دست صاف کند. از آن بعد ظهر گرم توی شرکت پرستو را پنهانی گندم صدا می‌زد. دختر با تعجب نگاهش می‌کرد و می‌خندید. گندم گاهی برایش کیک مخصوصی با پوست پرتغال و گردو درست می‌کرد و یواشکی توی کشوی میزاش می‌گذاشت تا وسط کار با چای بخورد. تابستان سال بعد چند بار با هم رفتند توچال و با تله‌کابین تا قله‌ی کوه بالا رفتند. گندم می‌گفت اولین بار است که می‌تواند با مردی راحت حرف بزند. آخرین باری که با هم تا آخرین ایستگاه قله کوه بالا رفتند، گندم پرسید یک زن چه کارهایی می‌تواند بکند تا برای مردی که دوستش دارد بیش‌تر لذت بخش باشد. پاییز داشت از راه می‌رسید و باد تند و خنکی در قله‌ی کوه لباس‌های‌شان را تکان می‌داد. گندم دوست داشت بداند مردها بعد از آن که از اوج لذت فرو می‌آیند چه حسی نسبت به همراه خود پیدا می‌کنند. گندم با خود فلاسک کوچکی آورده بود. پرسید بهترین کارهایی که در خلسه‌ی پایان کار می‌شود انجام داد چیست. هر دو لب تخته سنگی نشستند و به تهران که در غبار گم شده بود، نگاه کردند. قهوه در فلاسک داغ مانده بود. مرد قهوه‌اش را مزه‌مزه کرد و سعی کرد برای دختر تشریح کند چگونه آدم‌ها می‌توانند کارهایی کنند که وقتی یکدیگر را در آغوش می‌گیرند از لذت دیوانه شوند. گندم با اشتیاق گوش می‌کرد و دستش را گرفته بود و با انگشت‌هایش بازی می‌کرد. علف‌های خوشه‌دار خشکی شبیه جوی وحشی از کنار تخته سنگ روییده بودند و در باد تکان می‌خوردند.

مرد مانتوی اتو شده را روی تخت پهن کرد و خود کنار آن دراز کشید. شش ماه پیش گندم گفته بود دوست دارد، برای اولین و آخرین بار با او بخوابد. در چهار سال گذشته بارها درباره‌اش حرف زده بودند، گندم هر بار بهانه آورده بود اگر این کار را بکند، دیگر نمی‌تواند در یک قدمی او بماند و مثل همکاری ساده هر روز نگاهش کند؛ مرد می‌دانست دختر دروغ می‌گوید، همان

طور که در تمامی این چهار سال می‌دانست می‌تواند در همان لحظه‌ای که گندم را در آغوش می‌گیرد، مقاومت او را در هم بشکند و قانون‌های ذهنی‌اش را فروبریزد. تا شش ماه پیش که گندم گفت می‌خواهد خوابیدن با او را تجربه کند. مرد به چند نفر از دوستانش زنگ‌زده بود که کلید آپارتمان‌شان را برای چند ساعت بگیرد. دوستانش غافلگیر شده بودند و گفته بودند ببینند چه کار می‌توانند بکنند. دوستی هم قول داده بود اتاقی را در هتل یکی از دوستانش نصف روز برایش بگیرد. آخرین باری که با هم رفته بودند رستوران، گندم تکه‌ای از استیک خود را برید و با چنگال‌اش در دهان او گذاشت و گفت، شاید تا چند ماه دیگر ازدواج کند، گفت دوست دارد همه‌ی آن چیزهایی را که در این چهار سال در خیال مجسم می‌کرده است، با تمام تن‌اش تجربه کند. اما هیچ یک از دوستان مرد نتوانستند کاری بکنند... سی و هفت روز پیش گندم ازدواج کرد و برای همیشه از شرکت رفت.